



تفسیر موضوعی قرآن کریم

تفسیر سورہ نور

مرتضیٰ مطہری



دانشکده معارف
علی-کابردی

فهرست مطالب

۱۹.....	معنی دوم آیه
۱۹.....	بدترین مردم
۱۹.....	مکافات گناه
۲۰.....	از شیطان پیروی نکنید
۲۰.....	هشدار به مسلمین
۲۰.....	اهمیت قرآن به مسئله وحدت مسلمین
۲۱.....	اسلام و منطق محبت
۲۲.....	تعبیراتی درباره «پاسخ بدی را به نیکی دادن»
۲۲.....	یکی از ملکات ائمه اطهار
۲۳.....	علی علیه السلام و دعوی دو نفر
۲۳.....	کیفر تهمت زندگان به زنان عقیف
۲۳.....	عالم آخرت عالم زنده است
۲۴.....	زن از نظر عفت، ناموس مرد است
۲۴.....	درس چهارم
۲۴.....	تفسیر سوره نور (۴)
۲۵.....	راه تأمین عفاف از نظر اسلام
۲۵.....	دو مثال
۲۶.....	فرق انسان با حیوانات در غریزه جنسی
۲۶.....	اذن
۲۷.....	داستان ثَمْرَةُ بنِ جُنْدَب
۲۸.....	یک دستور مترقی
۲۹.....	حالت مورد پسند اسلام
۲۹.....	اماکن عمومی اجازه ورود نمی خواهد
۳۰.....	وجوب ستر عورت
۳۰.....	سنت ناپسند در اروپا

صفحه	عنوان
۵.....	درس اول
۵.....	تفسیر سوره نور (۱)
۵.....	معنای «سوره»
۵.....	اهمیت مسائل مربوط به عفاف
۶.....	مجازات زنا
۶.....	فلسفه مجازات زنا
۷.....	ازدواج در سیستم فرهنگی و سیستم اسلامی
۸.....	افراط و تفریط در اروپا
۹.....	مجازات تهمت زنا
۱۰.....	سه احتمال
۱۱.....	شان نزول آیه
۱۲.....	درس دوم
۱۲.....	تفسیر سوره نور (۲)
۱۲.....	چرا داستان «افک» خیر بود؟
۱۳.....	سخن دوست قدیمی
۱۴.....	داستان مجعول کتابسوزی اسکندریه
۱۶.....	تکلیف ما در مواجهه با افکها
۱۶.....	مبارزه با بدعت
۱۷.....	سوء استفاده از یک حدیث
۱۸.....	درس سوم
۱۸.....	تفسیر سوره نور (۳)
۱۸.....	معنی اول آیه
۱۸.....	برنامه آمریکاییها برای فاسد کردن دنیا
۱۹.....	تدبیر اسلام برای حفظ روح مروّت

۴۵.....	یک اصل قرآنی
۴۸.....	تفضّل خدا
۴۹.....	سه مثل برای عمل کافران
۴۹.....	درس نهم
۴۹.....	تفسیر سوره نور (۹)
۵۰.....	معنی «کافر»
۵۰.....	حقیقت اسلام تسلیم است
۵۱.....	شکّ دکارت
۵۲.....	شرط مقبول واقع شدن عمل
۵۲.....	آفات عمل صالح
۵۳.....	جزای عمل کافر
۵۵.....	درس دهم
۵۵.....	تفسیر سوره نور (۱۰)
۵۵.....	تسییح و تحمید موجودات
۵۶.....	فرق تسییح و تحمید
۵۶.....	مسیّحات در قرآن
۵۷.....	تفسیر حکیمانه
۵۸.....	تفسیر عارفانه
۶۰.....	داستان حاج شیخ عباس قمی در وادی السلام
۶۰.....	داستان شیخ بهایی در تخت فولاد اصفهان
۶۱.....	درس یازدهم
۶۱.....	تفسیر سوره نور (۱۱)
۶۱.....	جهان صیوروت و شدن
۶۲.....	معنی توحید
۶۲.....	رسالت دین
۶۲.....	جهانی که دین ارائه می‌دهد

۳۱.....	درس پنجم
۳۱.....	تفسیر سوره نور (۵)
۳۱.....	یکسانی مسئله چشم‌چرانی و ستر عورت در مورد زن و مرد
۳۲.....	وظیفه پوشش برای زن
۳۲.....	سرّ اختصاص این وظیفه به زن
۳۲.....	خواستگاری پسر از دختر، امری طبیعی و فطری
۳۳.....	فلسفه مهر
۳۳.....	دختر نمایی برخی پسران، پدیده مخصوص عصر ما
۳۴.....	درس ششم
۳۴.....	تفسیر سوره نور (۶)
۳۴.....	اطلاق «نور» به خدا
۳۷.....	نکته
۳۷.....	مثلی برای نور خدا
۳۷.....	نظر ابوعلی سینا و غزالی درباره این آیه
۳۸.....	تفسیر این آیه در روایات
۳۹.....	درس هفتم
۳۹.....	تفسیر سوره نور (۷)
۳۹.....	مطلبی در باب خداشناسی
۳۹.....	اصل هدایت
۴۰.....	انواع هدایت
۴۱.....	مقصود از «بیوت» چیست؟
۴۲.....	نتیجه: مقصود آیه انسان است
۴۳.....	تفاوت منطق عرفانی قرآن با برخی عرفانها
۴۳.....	درس هشتم
۴۳.....	تفسیر سوره نور (۸)
۴۴.....	نقش ایمان در سعادت انسان

- ۶۳..... دنیای شعور باطن انسان
- ۶۳..... تمثیل مولوی
- ۶۴..... باطن و جان عالم
- ۶۵..... کورباطنی
- ۶۶..... رمضان، ماه ضیافت خدا
- ۶۶..... **درس دوازدهم**
- ۶۶..... تفسیر سوره نور (۱۲)
- ۶۷..... کائنات جوّیه
- ۶۸..... «ریح» و «ریاح»
- ۶۸..... نظام نزول باران
- ۶۹..... معنی «سما»
- ۷۰..... آیات الهی و نشانه‌های خدا
- ۷۰..... معنی «قلب»
- ۷۰..... جا به جا کردن شب و روز
- ۷۱..... عبرت از این حوادث
- ۷۲..... **درس سیزدهم**
- ۷۲..... تفسیر سوره نور (۱۳)
- ۷۲..... آب، رمز حیات
- ۷۳..... نظریه تبدل انواع
- ۷۳..... حرف عوامانه
- ۷۴..... اصول داروین
- ۷۴..... داروینسم مؤید توحید است
- ۷۵..... درسی که باید آموخت
- ۷۵..... آیات روشنگر راه

درس اول

تفسیر سوره نور (۱)

شهر را در داخل خودش قرار می‌داد و یک حائط و دیواری بود که بر تمام شهر یا قصبه و یا ده احاطه داشت، سور می‌گفتند؛ مخصوصاً در مورد شهرها می‌گفتند «سور البلد» و آن دیوار مرتفعی بود که دور یک شهر می‌کشیدند.

کأنه هر سوره‌ای در داخل یک حصار قرار گرفته است، از این جهت به آن «سوره» می‌گویند. قرآن را خود پیغمبر سوره سوره کرده است نه این که بعد مسلمین آن را سوره سوره کرده باشند. از ابتدا که قرآن نازل شد، به صورت سوره سوره نازل شد.

اهمیت مسائل مربوط به عفاف

آیه اول مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرصناها» این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است؛ یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می‌کند و به غلط اسمش را آزادی می‌گذارد و به اصطلاح در جهت «آزادی جنسی» گام برمی‌دارد، قرآن برعکس، آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی‌عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه‌دار کردن زندهایی که عقیقه‌اند و به دروغ متهم می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالأخره هرچه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و «فرض» است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد و یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است، که درباره اینها بحث می‌کنیم.

«سوره انزلناها» سوره‌ای است که فرود آورده‌ایم و رعایت مقررات این سوره را فرض و حتم کرده‌ایم، یعنی مهم می‌شماریم، کوچک نمی‌شماریم. «وانزلنا فیها آیات بیّنات» و ما در این سوره یک سلسله آیات بیّنه (آیات بزرگ روشن) فرستاده‌ایم.

ممکن است مقصود تمام آیات سوره باشد یا- آن طور که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرماید- مقصود آن آیاتی است که در وسط سوره آمده و در واقع آن آیات ستون فقرات این سوره است. سایر آیات سوره راجع به آداب و اخلاق جنسی است و آن آیات مربوط به اصول عقاید است، که وجه تناسبش را بعد بیان می‌کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.
الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱).

به مناسبت این که این ایام، ایام وفات حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها- بانویی که «سیده نساء العالمین» و مظهر اعلاّی عفاف در عالم اسلام است- می‌باشد، بنا شد که سوره مبارکه نور را تفسیر کنیم و علت انتخاب این سوره این است که بیشتر آیات این سوره [در اطراف مسائل مربوط به عفاف است]. [۲]

می‌فرماید در این سوره یک سلسله آیات روشن آورده‌ایم، باشد که شما متذکر شوید و بیدار و هشیار گردید. این که در ابتدا می‌فرماید «سوره‌ای است که نازل کرده‌ایم» تنها سوره‌ای که با این جمله شروع می‌شود این سوره است. ما بسیاری از سوره‌ها داریم که از ابتدا که شروع می‌شود به عنوان این است که «کتابی فرود آوردیم»، یعنی به همه قرآن اشاره می‌کند، ولی اینجا تنها به همین سوره اشاره می‌کند. معلوم می‌شود که یک عنایت خاصی به مفاد این سوره است.

معنای «سوره»

معنای «سوره» را می‌دانید. هر قطعه‌ای از آیات قرآن که با یک «بسم الله» شروع می‌شود و بعد پایان می‌پذیرد به طوری که بعد از آن، «بسم الله» دیگری هست، این قطعه را «سوره» می‌گویند. قرآن از کتابهایی است که فصل، باب و بخش ندارد ولی قطعه قطعه شدنش به صورت سوره سوره بودن است و هر سوره با یک «بسم الله» آغاز می‌شود و «بسم الله» آغاز قطعه بعد نشان دهنده پایان سوره قبلی است.

می‌گویند کلمه «سوره» از همان ماده‌ای است که کلمه «سور» وضع شده است. در زبان عرب آن حصاری را که دور شهرها می‌کشیدند- و در فارسی به آن «باره» (۱) می‌گویند- که یک

به هر حال قرآن می‌گوید ما این سوره را فرود آورده‌ایم و مقررات و محتوای این سوره را که در زمینه آداب و اخلاق جنسی است حتم شمرده‌ایم و یک سلسله آیات بی‌نه در آن فرود آورده‌ایم برای بیداری و آگاهی بشر، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» باشد که شما یادآوری شوید، آگاهی پیدا کنید، از غفلت خارج گردید.

فرق است میان «تفکر» و «تذکر». تفکر آنجایی است که یک مسئله‌ای را که انسان بکلی نسبت به آن جاهل و نادان است و نمی‌داند، به انسان می‌آموزند. قرآن در بسیاری از موارد، دم از تفکر می‌زند. تذکر در مسائلی است که فطرت انسان خود به خود صحت آن مسائل را درک می‌کند ولی باید یادآوری کرد و توجه داد. قرآن مخصوصاً آداب و اخلاق جنسی را به عنوان «تذکر» بیان می‌کند، شاید یک علتش احترام گزاردن به بشر است. می‌فرماید ما شما را به این مسائل متوجه می‌کنیم، یعنی مسائلی است که اگر خودتان هم بیندیشید می‌فهمید، ولی ما شما را متذکر و متوجه می‌کنیم.

مجازات زنا

آیه بعد مربوط به مجازات فحشا (فحشای به معنی زنا) است. می‌فرماید:

الرَّائِيَةُ وَالزَّانِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشِهْدَ عِدَاهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ.

در این آیه سه مطلب بیان شده است:

اول این که **زنا کار، اعم از مرد و زن، باید مجازات شود** و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است: صد تازیانه. صد تازیانه باید به مرد زنا کار زده شود و همین طور صد تازیانه به زن زناکار.

مطلب دوم: به مؤمنین آگاهی می‌دهد که در مورد این مجازات **مبادا تحت تأثیر عواطفتان قرار بگیرید**، مبادا دل‌تان به رحم بیاید و بگویید [با خوردن] صد تازیانه دردش می‌آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم، که اینجا جای رحم نیست.

می‌گوید مبادا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملاً تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز یک وقت فکر نکنید این عمل «غیر انسانی» است؛ نه «انسانی» است.

مطلب سوم: **این مجازات را در خفا انجام ندهید**، چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتماً یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می‌شود باید به گونه‌ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زنا کار این حد دربارهاش اجرا شد، نه این که مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود.

فلسفه مجازات زنا

راجع به قسمت اول که دستور مجازات زناست چند مطلب را باید عرض کنم. یکی این که فلسفه مجازات زنا چیست؟ اگر شما کتابهایی را که در این زمینه‌ها بحث کرده‌اند بخوانید می‌بینید غالباً این طور اظهار نظر می‌کنند که علت مجازات زنا به اصطلاح آنها «مرد سالاری» است. در دوره‌هایی که مرد حاکم بر خانواده بوده (به معنای این که مرد مالک خانواده بوده و زن حقی نداشته و وسیله‌ای در دست مرد بوده برای بهره‌برداری او و مرد خودش را مالک زن می‌دانسته است) وقتی که زن زنا می‌کرده است، از نظر مرد این طور بوده که زن یک چیزی را که تعلق به او داشته در اختیار دیگری قرار داده و از این جهت مجازات زنا برقرار شده است.

معلوم است که از نظر قانون اسلام این یک حرف بی‌اساسی است. در اسلام مجازات زنا منحصرأً برای زن نیست، هم مرد باید مجازات شود و هم زن: الرَّائِيَةُ وَالزَّانِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ. تصریح می‌کند: هم مرد زناکار و هم زن زناکار هر دو باید مجازات شوند. اگر این طور می‌بود که مرد هیچ محدودیت و ممنوعیتی نداشت و تنها زن بود که از زنا ممنوع بود - که شاید چنین مقرراتی در بعضی جاهای دنیا بوده که فقط زن حق زنا کردن نداشته ولی مرد حق زنا کردن داشته است - در این صورت می‌شد این حرف را گفت که فلسفه مجازات زنا «مرد سالاری» است.

اما در اسلام، هم مرد ممنوع است از زنا کردن و هم زن و معنایش این است که مرد کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می‌تواند انجام دهد و ازدواج یعنی قبول کردن یک سلسله تعهدات و مسئولیتها و زن هم کامیابی جنسی خودش را تنها در محدوده ازدواج می‌تواند انجام دهد، یعنی مقرون به قبول یک سلسله تعهدات و مسئولیتها. پس مرد حق ندارد بدون این که مسئله ازدواج در میان باشد آزادانه به اصطلاح امروز غریزه جنسی‌اش را

اشباع کند، همچنان که زن چنین حقی را ندارد. بنابراین مسئله حرمت زنا به زن اختصاص ندارد، در مورد هر دو تعمیم دارد.

حال مسئله دیگری مطرح است و آن این است که در عرف امروز اروپا زن و مرد فقط در وقتی که به تعبیر اسلام «محصن» و یا «محصنه» باشند از زنا کردن ممنوع‌اند؛ یعنی مرد زن‌دار و زن شوهردار حق ندارند زنا کنند، اما برای مردی که زن ندارد یا زنی که شوهر ندارد هیچ منعی نیست که زنا کند و طبعاً مرد بی‌زن حق ندارد با زن شوهردار زنا کند و زن بی‌شوهر هم حق ندارد با مرد زن‌دار زنا کند، ولی مرد بی‌زن و زن بی‌شوهر هیچ گونه ممنوعیتی ندارند. حال چرا این طور می‌گویند؟ آنها این طور فکر می‌کنند که فلسفه حرمت زنا برای مرد زن‌دار این است که با این کار به زنش خیانت کرده و حق او را از بین برده و فلسفه حرمت زنا برای شوهردار هم این است که حق شوهرش را از بین برده؛ پس مردی که زن ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد و زنی هم که شوهر ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد، پس برای آنها اشکالی نیست.

ولی از نظر اسلام در اینجا دو مسئله مطرح است: یک مسئله این که برای هیچ مرد و زنی در خارج از تشکیل عائله حق کامیابی جنسی نیست، چه مرد زن داشته باشد یا نداشته باشد و چه زن شوهر داشته باشد یا نداشته باشد. اسلام برای عائله آن اهمیت فوق‌العاده‌ای را قائل است که در خارج از کانون خانوادگی ارضای کامیابی جنسی را ممنوع می‌داند و تنها محیط خانوادگی را جای ارضای کامیابی جنسی می‌داند؛ در محیط خارج از کانون خانوادگی به هیچ شکل اجازه نمی‌دهد که مرد و زنی از یکدیگر استمتاع کنند.

مسئله دوم مسئله مجازات مرد زن‌دار و زن شوهردار است. لهدا اسلام دو مجازات قائل است. یک مجازات کلی قائل است که همان صد تازیانه است؛ و اگر مرد زن‌دار یا زن شوهردار زنا کرد، در اینجا مجازات شدت پیدا می‌کند و آن «رجم» است: سنگساری.

ازدواج در سیستم فرنگی و سیستم اسلامی

یکی از چیزهایی که پایه خانواده و محیط خانوادگی را محکم می‌کند همین مسئله [یعنی ممنوعیت کامیابی جنسی در خارج از کانون خانواده] است و علت این که پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است [رعایت نکردن این اصل] است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم

کانون خانوادگی را متزلزل کرده‌ایم. وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعاً عمل می‌کرد؛ یعنی پسرها واقعاً قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگیهای امروز یک گرل فرند (girl friend) (نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور، ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود. یک پسر به سن پانزده شانزده سالگی که می‌رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می‌شد، یک دختر هم همین طور و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می‌شد و به مرز آزادی استفاده از زن می‌رسید. آن وقت «شب زفاف کم از صبح پادشاهی» نبود چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلاً همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می‌گرفتند که وضع عجیبی بود «۱».

اما سیستم فرنگی به پسر اجازه می‌دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می‌دهد تا شوهر نکرده روابط جنسی اش آزاد باشد. نتیجه این است که برای یک پسر ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی [رابطه داشته باشد]، حال که می‌خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می‌شود. این است که یک پسر وقتی می‌خواهد زنی را بگیرد، می‌گوید: «من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم.» یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می‌شود؛ یعنی از آزادی به محدودیت می‌آیند.

ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که خاصیت روانی اش از محدودیت به آزادی آمدن است، به دنبال خود استحکام می‌آورد و آن که پایه اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد (یعنی زود منجر به طلاق می‌شود) و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را «تجربه» کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است، مگر حالا با یکی پابند می‌شود؟ مگر می‌شود پابندش کرد؟

مقتضیات زمان اینها را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد، اینها جزء اصول زندگی بشر و تغییرناپذیر است.

در جمله بعد هم که می‌فرماید: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» باز شدت عمل نشان می‌دهد، می‌گوید: اینجا جای رأفت و گذشت نیست؛ همین قدر که ثابت شد، دیگر حق گذشت ندارید.

در جمله بعد مخصوصاً امر می‌کند که مبدا اجرای حکم حد زن زناکار و مرد زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید؛ حتماً باید در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسلام در مسئله عفاف حساسیت فوق‌العاده دارد، چون اصل اجرای دستورهای جزایی برای تأدیب و تربیت اجتماع است. یک زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم کنند، اثری در اجتماع نمی‌بخشد. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می‌افتاد- که البته کم اتفاق افتاده، چون این قوانین را اجرا می‌کردند- اعلام عمومی می‌کردند که ایهاالناس! جمع بشوید برای اینکه بناست حد زنا اجرا شود.

افراط و تفریط در اروپا

به حکم «الْجَاهِلُ أَمَّا مُقْرَطٌ أَوْ مُفْرَطٌ» (۱)

دنیای اروپا تا قبل از این دو سه قرن اخیر- که قانون حاکم بر آن، قانون کلیسا بود- در یک حد افراطی در محدود کردن روابط جنسی کوشش می‌کرد و به اسلام در یک سلسله مسائل ایراد می‌گرفت. اساساً در قانون کلیسا ارتباط جنسی مطلقاً ولو با زن شرعی، یک کار پلید بود. از نظر آنها زن ذاتاً موجودی پلید بود و عمل مقاربت ولو با زن شرعی عمل کثیفی بود و لهذا افراد مقدس و پاک و منزّه، افرادی که شایستگی داشتند به مقامات عالی روحانی برسند، کسانی بودند که در همه عمر زنی را لمس نکرده و با زنی نزدیکی نکرده بودند. پاپ از میان افرادی انتخاب می‌شد- و هنوز هم چنین است- که تمام عمر را مجرد به سر برده بودند و اصلاً نفس «تجرد» مقدس بود. منتها می‌گفتند افرادی که استعداد دارند این عمل مقدس تجرد را انجام دهند و در تمام عمر با هیچ زنی تماس نداشته باشند، کم هستند- و همینها هستند که بعداً کشیش و کاردینال می‌شوند و بعضی به حد پاپ شدن می‌رسند- اما اکثر مردم نمی‌توانند مجرد باشند و اگر ما به اکثر مردم بگوییم مجرد زندگی کنند، اینها مرتکب عمل زنا می‌شوند-

علت این که اسلام زنا را تحریم کرده فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد، پس هیچ مانعی برای این کار نیست؛ یک مردی که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او مطلق‌العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او هم مطلق‌العنان باشد. اسلام می‌گوید ابداً چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسئولیت‌های ازدواج پایبند شوی.

این است که اسلام می‌گوید زنا مجازات شدید دارد و زناپی که فقط جنبه زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق یک زن و پایمال کردن حق یک شوهر نیست، صد تازیانه دارد. اسلام درباره مردی که در عین این که زن دارد و طبعاً تحت فشار غریزه جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعاً تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می‌کنند، به رجم و سنگسار کردن [فرمان می‌دهد]. ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است! دنیای فرنگ ابتدا در این حد می‌گفت که زنا در غیر مورد مرد زناکار و زن شوهردار جرم نیست؛ راسل می‌گوید مگر این که جراحی وارد کند، اگر جراحی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد. کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحاً می‌گوید: برای زن شوهردار و مرد زناکار هم هیچ مانعی نیست؛ چه اشکالی دارد که یک زن شوهردار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد؛ هم همسر داشته باشد و هم معشوق؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانه این بیاورد، ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می‌کند از وسائل جلوگیری از بچه‌دار شدن استفاده کند.

مگر خود راسل این حرف را باور کند! و الا هیچ آدم عاقلی باور نمی‌کند که زنی مردی را دوست داشته باشد، عشقش با یک مرد باشد ولی همسر یک شوهر باشد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد. هر زنی دلش می‌خواهد که بچه‌ای که می‌زاید و بچه‌ای که جلو چشمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوست دارد، نه یادگار آدمی که از او تنفر دارد. آن وقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبتن نشود و بچه را به ریش شوهرش نیندد؟!

قرآن مثل این که عنایت به این جهت دارد، می‌گوید: «انزُلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا» ما اینها را حتم کرده‌ایم، اینها از قوانین تغییرناپذیر است،

که پلیدتر است - و بیشتر عمل جنسی انجام می‌دهند. بنابراین از باب «دفع افسد به فاسد» ازدواج را اجازه می‌دادند.

اسلام بر عکس، تجرد و عزوبت را پلید می‌داند و گفته است «زمین، آدم عزب را لعنت می‌کند . . . ۱» و ازدواج را مقدس می‌شمارد.

مجازات تهمت زنا

وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.

کلمه «مُحْصَن» یا «مُحْصِن» در قرآن به دو معنا ذکر می‌شود. گاهی در خصوص زن شوهردار گفته می‌شود، یعنی آن که در حصار ازدواج قرار گرفته و گاهی این کلمه به معنی زن عفیف است و لو زن مجردی باشد. اینجا معنای دوم مقصود است:

کسانی که رمی می‌کنند «۲» و با تیر تهمت، زنان پاکدامن را هدف قرار می‌دهند و حرفی می‌زنند که نسبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی‌آورند [پس به آنها هشتاد ضربه شلاق بزنید و دیگر شهادت آنها را قبول نکنید و اینها فاسق‌اند].

اسلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی‌پذیرد. ولی بعضی از مدعاهاست که با حرف یک نفر هم قبول می‌کند حتی اگر آن یک نفر زن باشد، مثل مسائل زنانه‌ای که یک زن از طرف خودش بگوید. وقتی کسی می‌خواهد زنش را طلاق دهد، چون طلاق در حال عادت جایز نیست، از زن می‌پرسند تو پاکی یا در حال عادت؟ اگر گفت پاکم، کافی است و اگر گفت در حال عادت، حرفش درست و معتبر است. در بعضی موارد حتماً باید دو شاهد مرد باشد، مثل دعاوی مالی. ولی در دعاوی ناموسی، آنجا که پای حرمت ناموس و لکه‌دار شدن عفاف در میان است، اسلام می‌گوید حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست. اگر دو شاهد عادل «۳» که مردم پشت سر آنها نماز می‌خوانند و حتی از آنها تقلید می‌کنند بیایند شهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد، اسلام می‌گوید کافی نیست، شما دو نفرید. اگر سه نفر شاهد عادل هم باشد می‌گوید کافی نیست. اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند، آنوقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد و دلیل را کافی بداند.

ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی‌افتد، چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است؟ می‌گوییم مگر اسلام در مسئله زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است؟ اسلام که می‌گوید چهار شاهد، هدفش این نیست که بخواهد تجسس و تحقیق شود تا بگوید با این شرایط سنگین، در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی‌افتد که بیایند شهادت بدهند. [در جواب می‌گوییم] اصلاً اسلام می‌خواهد زنا کمتر ثابت شود. شاهد نیامد، نیامد. اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند، از نظر اسلام آسان‌تر است از این که یک زن عفیفی که زنا نکرده مورد اتهام قرار گیرد و این اهمیت بیشتری دارد. اسلام نمی‌خواهد زنا انجام شود، ولی این که نمی‌خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی [اسلام] عمل شود زنا واقع نمی‌شود، نه این که زنا که واقع شد مجازات می‌کنند و از راه مجازات جلو زنا را می‌گیرند. بله مجازات هم قائل شده است؛ آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی‌بخشد، بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار باز است.

پس گفتیم چهار شاهد لازم است. حال، شهادت دادن برای شاهد چقدر خطر دارد؟ اگر یک نفر دید که زنی زنا می‌کند و سه نفر دیگر آنجا نیستند که با او شهادت دهند، باید دهانش را ببندد؛ و یا دو نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند؛ سه نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند؛ چون این طور نیست که اگر آمدند شهادت دادند، به آنها بگویند شهادتی که دادید کافی نیست و چون کافی نیست بروید خانه‌تان! بلکه می‌گویند شهادت دادید و نتوانستید اثبات کنید، پس «قاذف» (تهمت‌زن) هستید، نفری هشتاد تازیانه باید بخورید. این است که قرآن می‌گوید:

آنها که زنان عفیف را متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند، ولو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده‌اند (و نباید می‌گفتند) آنها را هشتاد تازیانه بزنید.

ولی آیا همین یک مجازات بدنی است؟ نه یک مجازات اجتماعی هم هست:

وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا بِرَأْسِهِمْ شَهَادَاتِهَا مِنْهَا مَرْدُودٌ،
دیگر شهادت اینها در هیچ موردی نباید قبول شود. اینجا یک مجازات اجتماعی است؛ یعنی از آن روز، دیگر از اعتبار اجتماعی

می‌افتند، چرا؟ چون یک زن عقیقه‌ای را به زنا متهم کرده‌اند و نتوانسته‌اند اثبات کنند.

مجازات سوم: **اُولئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** اینها فاسق هستند. در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این «**اُولئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**» یک مجازات علی‌حده است غیر از «**لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً اَبَدًا**» یا همان است، یعنی این دو مجموعاً یکی است؟ بعضی گفته‌اند این دو مجموعاً یکی است، به این صورت که «**اُولئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**» به منزله علت است برای «**وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً اَبَدًا**»؛ یعنی اینها با این تهمت زدن فاسق شدند، چون فاسق شدند شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست، مثلاً دیگر صیغه طلاق نزد آنها نمی‌شود جاری کرد، پشت سر آنها نمی‌توان نماز جماعت خواند، اگر مجتهد باشند از آنها نمی‌توان تقلید کرد، چون شرط همه اینها عدالت است؛ بنابراین مجموعش یک مجازات است.

ولی بعضی گفته‌اند دو مجازات است: یک مجازات این که شهادتشان قبول نمی‌شود و دیگر این که فاسق‌اند و چون فاسق‌اند سایر آثار فسق بر آنها بار می‌شود و اینها قابل تفکیک است. اگر این شاهدی که نتوانسته مدعایش را اثبات کند توبه کند، فسقش از بین می‌رود (یعنی ما او را عادل می‌دانیم، پشت سرش نماز می‌خوانیم، اگر مجتهد باشد و از نظر علمی «جائزالتقلید» باشد از او می‌توان تقلید کرد، باز اگر مجتهد باشد می‌تواند قاضی شود چون قاضی هم باید عادل باشد) اما شهادتش دیگر قبول نمی‌شود، چون آن مجازات مجازاتی جداست. این است که به عقیده بعضی اینجا سه مجازات است؛ یعنی علت این که شهادت چنین شخصی قبول نمی‌شود فسق او نیست، فسق یک مجازات جداگانه است. فاسق شمرده شدن از نظر اسلام یک مجازات است، مقبول‌الشهاده نبودن مجازات دیگری است.

از اینجا معنی آیه بعد روشن می‌شود. در آیه بعد می‌فرماید: **اَلَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ اَصْلَحُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ** مگر آنان که بعد از این، توبه کنند و خرابی‌ای را که به وجود آورده بودند اصلاح کنند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.

سه احتمال

در استثنای «**اَلَّذِينَ تَابُوا**» سه احتمال در ابتدا می‌توان داد:

یکی این که اگر شاهدی بعد از این که متهم کرد و نتوانست ثابت کند توبه کرد، بگوییم چون توبه کرده تازیانه به او نزنند،

شهادتش هم قبول باشد و فاسق هم نیست. ولی این احتمال را کسی نداده است. همین قدر که کسی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند، تازیانه را حتماً باید بخورد.

احتمال دوم این است که اگر کسی توبه کرد، هم شهادت او قبول باشد و هم فاسق شمرده نشود، یعنی تمام محرومیت‌های اجتماعی او برگردد و از او اعاده حیثیت بشود.

احتمال سوم این است که مجازات دومش برای همیشه باقی است، یعنی شهادتش هیچ‌وقت قبول نمی‌شود و «**اَلَّذِينَ تَابُوا**» استثنای عبارت آخر است، یعنی آن مقدار از او اعاده حیثیت می‌شود که می‌توان نماز جماعت پشت سر او خواند و از او تقلید کرد، قاضی هم می‌تواند باشد، اما شهادتش هرگز قبول نمی‌شود؛ و بعید نیست که این سومی درست باشد، یعنی «**اَلَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ اَصْلَحُوا**» استثنای از «**اُولئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**» باشد. آیه بعد: **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ اَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعٌ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ. وَ الْعَامِسَةُ اِنَّ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِنْ كَانَ مِنَ الْكٰذِبِيْنَ** «۱».

اینجا یک سؤال مطرح می‌شود و آن این که شما گفتید که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست؟

باید بداند که چون شاهد ندارد، اگر شهادت دهد خودش را تازیانه می‌زنند، پس وظیفه‌اش سکوت کردن است. حال اگر آن مردی که دیده آن زن زنا می‌کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است؟ اگر بخواید چهار شاهد پیدا کند، آنها کارشان تمام شده است. اگر شاهد غیر شوهر بود، می‌گفتند حال که چهار شاهد نیست سکوت کن، حرف نزن، به تو چه ربطی دارد؟ اگر بگویی، خودت را تازیانه می‌زنند.

شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می‌دهد، باید چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که آنچه می‌گوید راست است و دروغ نمی‌گوید؛ یعنی یک بار شهادت دادن کافی نیست، باید چهار بار باشد؛ چهار بار هم باید توأم با سوگند باشد.

آیا این مقدار کافی است؟ باز هم کافی نیست. در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم.» آیا همین جا کار تمام می‌شود و به زن می‌گویند ثابت

شد که تو زنا کرده‌ای؟ نه. به زن تکلیف می‌کنند و می‌گویند شوهرت «لعان» کرد (یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد) تو چه می‌گویی؟ اگر زن اقرار کرد [مجازات می‌شود] و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، باز مثل اقرار است. ولی یک راه دیگر جلو زن می‌گذارند، می‌گویند تو هم بیا مثل او قسم بخور، چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید و در دفعه پنجم بگو «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می‌گوید». اگر حاضر نشد این کار را انجام دهد، می‌گویند پس معلوم شد تو زنا کرده‌ای و حد بر تو جاری می‌شود؛ اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می‌کنم، تکلیف چه می‌شود؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد و زن هم چهار بار سوگند خورده که شوهرش دروغ می‌گوید و برای پنجمین بار گفته است که «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد». اینجا اسلام چه حکم می‌کند؟ آیا مرد را در حکم قاذف و تهمت‌زن می‌شناسد و به او تازیانه می‌زند؟ نه. آیا زن را زناکار می‌شناسد و او را مجازات می‌کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است؟ نه. پس چکار می‌کند؟ اسلام می‌گوید حال که کار به اینجا کشیده است، میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست، همین عمل در حکم طلاق است، شما دیگر از یکدیگر جدا هستید، تو این طرف جو و تو آن طرف جو، دیگر از این ساعت زن و شوهر نیستید. این [عمل] در فقه اسلامی «لعان» یا «ملاعنه» نامیده می‌شود.

حال آیه را برایتان می‌خوانم و ترجمه می‌کنم. می‌فرماید: وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ أَمَّا مردانی که یک زن بیگانه‌ای را متهم نمی‌کنند، بلکه زن خودشان را متهم می‌کنند و لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ و شاهدی غیر از خودشان ندارند «۱» (اگر چهار شاهد داشته باشند که کافی است) فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ پس شهادت یکی از آن مردها چهار شهادت به خداست (یعنی چهار بار خدا را گواه بگیرد) که راست می‌گوید، وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ و مرتبه پنجم به صورت لعنت باشد که لعنت خدا بر او اگر دروغ بگوید. حال تکلیف زن حاضر چه می‌شود؟ وَ يَذَرُونَهَا الْعَذَابَ إِنْ تَشْهَدُ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ. وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ و از زن عذاب (مجازات) را دفع می‌کند اگر او هم حاضر بشود چهار بار سوگند بخورد که مرد دروغ می‌گوید و در مرتبه پنجم بگوید غضب خدا بر او اگر مرد راست گفته باشد؛

و اگر این عمل صورت گرفت، این زن و مرد از یکدیگر جدا می‌شوند.

شأن نزول آیه

یک نوبت در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در حضور ایشان این عمل صورت گرفت، که می‌گویند شأن نزول این آیه همان است. مردی به نام هلال بن امیه هراسان آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و گفت: یا رسول الله! من به چشم خود زنی را دیدم که با فلان مرد زنا می‌کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رویشان را برگرداندند. برای بار دوم و بار سوم نیز این سخن را بر زبان آورد و گفت: یا رسول الله! خدا خودش می‌داند که من راست می‌گویم و دروغ نمی‌گویم. همین آیات نازل شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیات، هلال بن امیه و زنی را احضار فرمود. زنی از اشراف مدینه و فامیل‌دار و قبیله‌دار بود. هلال هم با فامیل و قبیله خودش آمد. برای اولین بار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مراسم «لعان» را اجرا کرد. به مرد فرمود: بیا چهار بار قسم بخور و خدا را گواه بگیر که راست می‌گویی، دفعه پنجم هم لعنت خدا بر تو اگر دروغگو باشی. آمد و با کمال رشادت اینها را گفت. وقتی هلال بن امیه چهار بار خدا را قسم خورد و خواست خودش را لعنت کند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بدان که عذاب آخرت از عذاب دنیا خیلی شدیدتر است، مبادا زن خودت را به دروغ متهم کرده باشی، از خدا بترس! گفت: نه یا رسول الله! خدا خودش می‌داند که من دروغ نمی‌گویم. به زن هم فرمود [چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید، دفعه پنجم هم غضب خدا بر تو اگر مرد راست گفته باشد]. زن، اول سکوت کرد و زبانش تقریباً بند آمد.

نزدیک بود اعتراف کند. نگاهی به چهره خویشاوندان خود کرد و گفت: نه من هرگز روی اینها را سیاه نمی‌کنم و اسباب خجالت اینها را فراهم نمی‌کنم. این کار را کرد. به زن هم بعد از چهار شهادت، وقتی خواست بگوید: «غضب خدا بر من اگر او راست گفته باشد» فرمود: از غضب خدا بترس، آنچه در آخرت است از آنچه در دنیاست خیلی شدیدتر است، مبادا اگر حرف شوهرت حقیقت دارد او را تکذیب کنی! این بود که زبان زن بند آمد. یک مدتی هم توقف کرد و نزدیک بود اعتراف کند، اما یکدفعه گفت: نه من خویشاوندان خودم را رو سیاه نمی‌کنم. وقتی آن جمله را گفت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دیگر از این ساعت شما زن و شوهر یکدیگر نیستید.

بعد می‌فرماید: وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ اگر نبود فضل و رحمت الهی و این که خداوند تبارک و تعالی تواب (توبه‌پذیر) و حکیم است، مطلب طور دیگری بود، یعنی خداوند احکام شدیدی بر شما نازل می‌کرد؛ یعنی ظاهراً ممکن است شما فکر کنید که آنچه ما در این زمینه برای شما بیان کرده‌ایم دستورهای شدیدی است، ولی بدانید اینها فضل و رحمت الهی و مظهر توبه‌پذیری الهی است، مصلحت شما چنین ایجاب می‌کند.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

دستجاتی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می‌باشند و دسته‌بندی وجود دارد؛ یعنی قرآن می‌خواهد بگوید قصه ساختن این «افک» از طرف کسانی که آن را ساختند، روی غفلت و بی‌توجهی و ولنگاری نبود، روی منظور و هدف بود، هدف هم بی‌آبرو ساختن و از اعتبار انداختن پیغمبر بود که به هدفشان نرسیدند. قرآن می‌گوید: بدانید آنها یک دسته بهم وابسته از میان خود شما بودند؛ و بعد می‌گوید: ولی این شری بود که نتیجه‌اش خیر بود و در واقع این شر نبود: لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ گمان نکنید که این یک حادثه سوء و شکستی برای شما مسلمانان بود؛ خیر، این داستان با همه تلخی آن، به سود جامعه اسلامی بود.

چرا داستان «افک» خیر بود؟

حال چرا قرآن این داستان را خیر می‌داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود؛ داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و روزهای متوالی (حدود چهار روز) گذشت تا این که وحی نازل شد و تدریجاً اوضاع روشن گردید.

این را به دو دلیل قرآن می‌گوید خیر است: یک دلیل این که این گروه منافق شناخته شدند. در هر جامعه‌ای یکی از بزرگترین خطرها این است که صفوف مشخص نباشد، افراد مؤمن و افراد منافق همه در یک صف باشند. تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد؛ یک تکان که به اجتماع بخورد، اجتماع از ناحیه منافقین خودش بزرگترین صدمه‌ها را می‌بیند. لهذا مطلق حوادثی که برای جامعه رخ می‌دهد که در نتیجه آزمایش پیش می‌آید و باطنها آشکار می‌شود، مؤمنها در صف مؤمنین قرار می‌گیرند و منافقها پرده نفاقشان دریده می‌شود و در صفی که شایسته آن هستند قرار می‌گیرند، یک خیر بزرگ برای جامعه است.

آن منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند، آنچه برایشان - به تعبیر قرآن - ماند «اثم» بود (اثم یعنی داغ گناه). داغ گناه روی اینها ماند و تا زنده بودند، دیگر اعتبار پیدا نکردند [و همه می‌گفتند: شما همان منافقهایی هستید که آن داستان را جعل کردید. این یک فایده.

فایده دوم: گفتیم که سازندگان داستان، این داستان را آگاهانه جعل کردند نه ناآگاهانه، ولی عامه مسلمین ناآگاهانه ابزار این «عُصْبَةُ» قرار گرفتند. اکثریت مسلمین با این که مسلمان بودند، با ایمان و مخلص بودند و غرض و مرضی نداشتند، بلندگوی این

درس دوم

تفسیر سوره نور (۲)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

انَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْأَفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ. لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا أَفْكٌ مُبِينٌ ﴿۱﴾.

آیات به اصطلاح «افک» است. «افک» دروغ بزرگی است که بعضی از منافقین برای بردن آبروی رسول خدا این دروغ و تهمت را برای همسر رسول خدا جعل و اختراع کردند. داستان را قبلاً به تفصیل نقل کردیم (۲). اکنون آیات را می‌خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می‌شود - که نکات تربیتی و اجتماعی بسیار حساسی است و حتی لازم و مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است - بیان می‌کنیم. آیه می‌فرماید: انَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْأَفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ آنان که «افک» را ساختند و خلق کردند، بدانید یک دسته متشکل و یک عده افراد بهم وابسته از خود شما هستند.

قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می‌کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما، از متظاهران به اسلام، افراد و

«عصبه» قرار گرفتند ولی از روی عدم آگاهی و عدم توجه، که خود قرآن مطلب را خوب تشریح می‌کند.

این یک خطر بزرگ است برای یک اجتماع که افرادش ناآگاه باشند. دشمن اگر زیرک باشد خود اینها را ابزار علیه خودشان قرار می‌دهد: یک داستان جعل می‌کند، بعد این داستان را به زبان خود اینها می‌اندازد تا خودشان قصه و حرف و سخنی را که دشمنشان علیه خودشان جعل کرده بازگو کنند. این علتش ناآگاهی است و نباید مردمی اینقدر ناآگاه باشند که حرفی را که دشمن ساخته، ندانسته بازگو کنند؛ این یکی می‌گوید چنین حرفی را شنیده‌ام، دیگری می‌گوید من هم شنیده‌ام و همین طور. اینها نمی‌دانند حرفی که دشمن جعل می‌کند وظیفه شما این است که همان جا زیرپایتان دفنش کنید. اصلاً دشمن می‌خواهد این حرف بین مردم پخش بشود. شما باید دفنش کنید و به یک نفر هم نگویید تا به این وسیله با توطئه «۱» سکوت نقشه دشمن را نقش بر آب کنید «۲».

فایده دوم این داستان این بود که اشتباهی که مسلمین کردند [موجب بیداری آنها شد]. مسلمین حرفی را که یک عصبه (یک جمعیت و یک دسته بهم وابسته) جعل کردند، ساده‌لوحانه و ناآگاهانه از آنها شنیدند و بعد که به هم رسیدند، گفتند:

چنین حرفی را شنیده‌ایم؛ آن یکی گفت: نمی‌دانم، خدا عالم است، من هم شنیده‌ام؛ دیگری گفت: عجب! من که نمی‌دانم راست است یا دروغ، خدا عالم است اما شنیده‌ام؛ باز این برای او نقل کرد، او برای دیگری نقل کرد و ... نتیجه این شد که جامعه مسلمان، ساده‌لوحانه و ناآگاهانه بلندگوی یک جمعیت هفت هشت نفری شد.

این داستان «افک» که پیدا شد یک بیدار باش عجیبی بود. همه، چشمها را به هم مالیدند و گفتند نه تنها آنها را شناختیم، خودمان را هم شناختیم، ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم، چرا ابزار دست و بلندگوی اینها شدیم؟!

سخن دوست قدیمی

یک دوست خیلی قدیمی داریم، خانه‌اش هم خیلی دور دست است. نمی‌خواهم حتی اسم محله‌اش را هم ببرم. پارسال در شبی از شبهای جمعه که من در همین جا تفسیر می‌گفتم، به اینجا آمده بود و بعد از نماز برای تفسیر نشست. بعد که تفسیر تمام شد و من می‌خواستم به منزل بروم گفت: ما یک ماشین لکنته داریم، شما را

می‌رسانیم. با همدیگر سوار شدیم. در بین راه گفت: می‌دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم؟ می‌گفتند در مسجد الجواد «اشهدُ انَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» نمی‌گویند، گفتم بروم خودم ببینم واقعاً نمی‌گویند؟ من گفتم: خدا پدرت را بیامزد که باز لااقل این قدر حس داشتی که بیایی ببینی آیا می‌گویند یا نمی‌گویند. حال یک کسی می‌آید مثلاً راجع به مسجد الجواد می‌گوید در مسجد الجواد «اشهدُ انَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» نمی‌گویند؛ آن یکی می‌گوید من هم شنیده‌ام «اشهدُ انَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» نمی‌گویند؛ این به او می‌گوید و او به یکی دیگر می‌گوید، یک وقت می‌بینی همه مردم می‌گویند: ما شنیده‌ایم در مسجد الجواد «اشهدُ انَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» نمی‌گویند!

اسلام چه می‌گوید؟ می‌گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی ابداً به زبان نیاور.

اگر دغدغه داری، خودت برو تحقیق کن. تو که حوصله تحقیق کردن نداری دیگر چرا بازگو می‌کنی؟! حق تحقیق داری، برو تحقیق کن اما حق بازگو کردن نداری.

[می‌گویند در دهی مسلمان و یهودی با هم زندگی می‌کردند. از آن ده تا مزاری دو فرسخ راه بود.] یهودیها می‌گفتند این مزار مال ماست، آن را ما ساختیم. مسلمانها می‌گفتند خیر، مال ماست. یهودیها می‌گفتند این مال ماست به دلیل این که مناره ندارد، مسلمانها می‌گفتند مال ماست به دلیل این که مناره دارد. با همدیگر دعوا و زد و خورد می‌کردند، دست و سرها شکست و آدمها کشته شد. همیشه به سر و کله همدیگر می‌زدند اما حال این که دو فرسخ بروند ببینند آیا مناره دارد تا مال مسلمانها باشد یا مناره ندارد تا مال یهودیها باشد، نداشتند.

فایده دوم [داستان افک] همین بود که به مسلمین یک آگاهی و یک هوشیاری داد و این را در خود قرآن آورد که بماند؛ آیه قرآن نازل شد که برای همیشه مردم بخوانند و تلاوت کنند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان! ناآگاهانه ابزار قرار نگیری، ناآگاهانه بلندگوی دشمن نباش.

خدا می‌داند این یهودیها (در درجه اول) و بهاییها که ابزار دست یهودیها هستند، چقدر از این جور داستانها جعل کردند! گاهی یک چیزی را یک یهودی یا یک مسیحی علیه مسلمین جعل کرده، آنقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده و از این

کتاب به آن کتاب رفته، بعد آنقدر مسلم [فرض] شده که خود مسلمین باورش آمده است، مثل داستان کتابسوزی اسکندریه.

داستان مجعول کتابسوزی اسکندریه

بعد از آمدن اسکندر به مشرق زمین و فتح کردن مصر و ایران و هندوستان، شهری در آنجا ساختند که نام آن «اسکندریه» شد. گروهی مردم عالم (چون در آن وقت تمدن یونان یک تمدن نیرومندی بود) به آنجا رفتند و کتابخانه‌ای تشکیل دادند و آن کتابخانه در واقع یک مدرسه و حوزه بود و کتابهای بسیار زیادی در آنجا جمع شد. امروز نه تنها تاریخ مسلمین بلکه تاریخ محققان مسیحی این مطلب را روشن کرده است که قبل از آن که مسلمین اسکندریه را فتح کنند، در دو سه نوبت این کتابخانه غارت و آتش زده شد. بعد از آن که امپراطور روم شرقی به مسیحیت گرایش پیدا کرد، چون فلسفه را ضد مسیحیت می‌دانست، حوزه اسکندریه را متلاشی کرد و این آخرین ضربتی بود که به آنجا زد. شنیده‌اید که هفت نفر از فیلسوفان آن حوزه به ایران آمدند و به دربار انوشیروان پناهنده شدند. اساساً کتابخانه‌ای باقی نماند. امروز مورخین مسیحی مثل ویل دورانت ثابت کرده‌اند که قبل از این که مسلمین اسکندریه را فتح کنند، کتابخانه اسکندریه در سه چهار نوبت آسیب دید که وقتی مسلمین رفتند اصلاً کتابخانه‌ای وجود نداشت.

از طرف دیگر جزئیات وقایع فتوحات مسلمین را چه در ایران، چه در مصر و چه در جاهای دیگر، مورخین مسلمان و مسیحی نوشته‌اند. مخصوصاً جزئیات وقایع فتح اسکندریه را مورخین مسیحی هم نوشته‌اند. بعدها مورخینی در قرن دوم و سوم کتابهای بسیار عظیم مثل تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری و فتوح البلدان (بلاذری) نوشته‌اند که متعلق به همان قرون اول اسلامی است و سلسله اسنادشان هم منظم و مرتب است یعنی فقط دهان به دهان نبوده است. حتی یک نفر مورخ نوشته است که کتابخانه‌ای در آن وقت در اسکندریه وجود داشته و مسلمین آتش زدند. ویل دورانت می‌نویسد: یک کشیش در آن وقت ساکن اسکندریه بوده؛ تمام جزئیات وقایع فتح اسکندریه را کشیش معاصر آن زمان نوشته است؛ کتابش در دست است، هیچ اسمی از کتابسوزی نبرده. یکمتره در اواخر قرن ششم هجری (یعنی بعد از ششصد سال) و در قرن هفتم یکی دو نفر مسیحی که مورخ هم نیستند، بدون این که مدرکی نشان بدهند، برای این که این تهمت را از مسیحیت رفع کنند گفتند: وقتی که عمرو عاص به اسکندریه آمد، یک کتابخانه بسیار عظیمی را در آنجا دید، به خلیفه نامه

نوشت که تکلیف ما با این کتابخانه چیست؟ خلیفه نوشت که یا آنچه در این کتابهاست موافق با قرآن است، پس قرآن ما را بس و یا مخالف با قرآن است، چیزی که مخالف با قرآن باشد به درد ما نمی‌خورد، همه را آتش بزن. همه را یکجا آتش زد. بعدها در قرن هشتم و نهم کم کم خود مسلمین هم همین داستان را از این کتابهای مجعول نقل کردند، بدون این که فکر کنند اگر چنین قضیه‌ای می‌بود لافل مورخین قرن اول و دوم و سوم و چهارم می‌گفتند.

چندین قرینه دیگر بر دروغ بودن این داستان هست که دیگر از بحث خودم دور می‌مانم. یک وقت من سه سخنرانی در موضوع «کتابسوزی اسکندریه» کردم و دروغ بودن آن را ثابت کردم «۱». شبلی نعمان هم رساله‌ای در این موضوع نوشته است و از نظر محققین علما و مورخین شک ندارد که این مطلب دروغ است؛ اما دشمن آگاهانه، ابزارهای دست دشمن هم آگاهانه، ولی دوستان ناآگاهانه اینها را نقل می‌کنند. کار به جایی رسیده که در کتاب فلسفه و منطق سال ششم دبیرستانها «۲» وقتی می‌خواهند برای قضیه منفصله در منطق مثال بزنند می‌گویند نظیر آن چیزی که خلیفه مسلمانها راجع به کتابخانه اسکندریه گفت: «اگر موافق قرآن است، قرآن ما را بس و اگر مخالف است، چیزی که مخالف قرآن است به درد ما نمی‌خورد، پس آتش بزنید.» مخصوصاً در کتابهای دبیرستانی آورده‌اند که در مغز بچه‌ها فرو برود که مسلمین کارشان کتاب آتش زدن بوده است.

شبلی نعمان می‌گوید: انگلیسیها که آمدند هندوستان را احتلال کردند و بعد مداریسی تأسیس کردند که روی برنامه خودشان اداره می‌کردند، در کتابهای منطق وقتی می‌خواستند برای قضیه منفصله حقیقه «۳» مثال بزنند مخصوصاً همین مطلب را به عنوان مثال ذکر می‌کردند، برای این که در مغز بچه‌های مسلمین و بچه‌های هندوها فرو کنند که شما ملتی هستید که از قدیم کتابها را آتش می‌زدید. بعد ما می‌بینیم در کتابهای دبیرستانی ایران هم همین را آورده‌اند؛ و ما بدون این که بگوییم این، مدرک و دلیل دارد یا نه زبان به زبان «۴»، دهان به دهان بازگو می‌کنیم به طوری که هر جا دروغ بودن آن را می‌گوییم یک عده می‌گویند: عجب! این قضیه دروغ است؟ ما خیال نمی‌کردیم دروغ باشد، خیال می‌کردیم صد در صد راست است.

پس این که قرآن می‌گوید این داستان خیر است (لا تَحْسِبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ) یکی از این جهت است که برای شما درس

است: مسلمین! قرآن‌تان را بخوانید و تفسیر کنید و از اینجا پند بگیرید؛ دیگر ناآگاهانه بلندگوی شایعاتی که دشمنان شما برای شما جعل و وضع می‌کنند قرار نگیرید.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ. بعد می‌گوید آن بدبختها که این داستان را جعل کرده بودند، هر کدامشان به اندازه خودشان داغ گناه را کسب کردند، عواقب گناه را متحمل شدند. قرآن می‌گوید: ولی یک نفر از اینها بود که قسمت معظم این گناه را او به عهده گرفت «(۱): وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ آن که قسمت معظم این گناه را به گردن گرفت، خدا عذابی بزرگ برای او آماده کرده است. غیر از این داغ بدنمایی دنیا که تا دنیا دنیاست به نام «رئیس المنافقین» شناخته می‌شود، در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشاند.

حال درباره این مسئله که چرا مسلمانان نباید ناآگاهانه بلندگوی شایعات منافقین (یا در زمان ما شایعاتی که یهودیها یا بهاییها و امثال این فرقه‌ها جعل می‌کنند) باشند، تعبیر قرآن این است: لَوْ لَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِنَفْسِهِمْ خَيْرًا.

دو نکته:

۱. مؤمنان نفس واحدند

نکاتی که قرآن در آیاتش ذکر می‌کند عجیب است. قرآن می‌توانست به این تعبیر بگوید: ای مسلمانها! چرا آن وقت که [آن دروغ بزرگ را] شنیدید، به برادران و خواهران مؤمنان گمان بد بردید و گمان خوب نبردید؟ اگر چنین می‌گفت یک مطلب ساده‌ای گفته بود. ولی قرآن همین مطلب را با بیانی دیگر می‌گوید و آن اینکه:

چرا به خودتان گمان بد بردید؟ یعنی توجه داشته باشید، شما یک پیکرید، شما «نفس واحد» هستید. به قول مولوی: «مؤمنان هستند نفس واحده». همه مسلمانها و مؤمنین باید این طور حساب کنند که اعضای یک پیکرند. اگر تهمت به یک مؤمن زده می‌شود، هر مؤمنی آن را به خودش تلقی کند، بگوید به او تهمت زدی پس به من تهمت زدی.

این یک نکته، که به جای این که بگوید چرا به برادران مؤمن گمان خیر نبردید، می‌گوید: چرا به خودتان گمان خیر نبردید؟ یعنی مسلمان، «من» و «او» نباید داشته باشد، مسلمان باید بداند

عرض برادر مسلمان عرض اوست، آبروی برادر مسلمان آبروی خودش است.

۲. ایمان، ملاک وحدت

نکته دوم این که همچنین نمی‌گوید چرا «شما» به خودتان گمان خوب نبردید؟

می‌گوید: چرا «مؤمنین و مؤمنات» به خودشان گمان خوب نبردند؟ اولاً زن و مرد را با هم ذکر می‌کند، یعنی زن و مرد ندارد و ثانیاً کلمه «ایمان» را دخالت می‌دهد؛ می‌خواهد بگوید ایمان ملاک وحدت و اتحاد است، مؤمنان از آن جهت که مؤمن‌اند نفس واحد هستند، یعنی ملاک وحدت و اتحاد را هم بیان می‌کند. در واقع می‌خواهد بگوید: ای مردان مؤمن و ای زنان مؤمن، آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند حاضر بودید تهمتی را که به خودتان زده‌اند بازگو کنید؛ هر جا بنشینید بگویید به من چنین تهمتی زده‌اند و درباره من چنین حرفی می‌زنند؟ هیچ وقت درباره خودتان چنین سخنی می‌گفتید؟ چطور اگر درباره شما حرفی بزنند خودتان می‌فهمید که باید سکوت کنید و حرف بدی را که مردم برای شما جعل کرده‌اند دیگر خودتان اشاعه نمی‌دهید و می‌فهمید که باید آن را دفن کنید، پس چرا وقتی که درباره برادران و خواهران مؤمن خودتان حرفی را می‌شنوید، همان کاری را که درباره خودتان می‌کنید درباره آنها نمی‌کنید؟ لَوْ لَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِنَفْسِهِمْ خَيْرًا وَاَقَالُوا هَذَا اِفْكًا مُّبِينًا. آن وقتی که شنیدید، چرا مؤمنین گمان خوب درباره خودشان نبردند؟ چرا وقتی که شنیدند همان جا نگفتند این یک دروغ بزرگی است که جعل شده؟ پیغمبر اکرم یک ماه یا بیشتر سکوت کرد. مسلمانان غافل به جای این که روز اول بگویند «هذا اِفْكٌ مُّبِينٌ» این یک دروغ واضحی است که جعل شده است، مرتب بازگو کردند و گفتند «شنیدیم» و آن را نقل مجلس خودشان کردند. قرآن می‌گوید: شما روز اول باید می‌گفتید «هذا اِفْكٌ مُّبِينٌ». پس بعد از این آگاه باشید، این افکها که در میان شما جعل می‌شود فوراً بگویید «هذا اِفْكٌ مُّبِينٌ».

لَوْ لَا جَاؤَا عَلَيْهِ بِارْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَآذًا لَمْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ فَلَوْلِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمْ الْكَافِرُونَ. شما در کارتان قانون و حساب دارید، اسلام برای شما وظیفه معین کرده؛ شرعاً وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به یک مسلمان شنیدید مادام که بی‌تنبه شرعی اقامه نشده است بگویید

یک عادت در میان ما ایرانیها هست که اگر از آن پرهیز کنیم خوب است و آن این است که وقتی چراغ را روشن می‌کنند صلوات می‌فرستیم. ممکن است بگویید صلوات هر وقت خوب است. من هم قبول دارم، هر وقت خوب است، اما در ایران این کار یک پرونده بدی دارد. در ایران سابقه آتش پرستی و احترام به آتش وجود دارد؛ نکند یک وقت آن باطن روحیه‌های احترام به چراغ و تعظیم آتش دخالت کند. شما می‌بینید اسلام می‌گوید اگر می‌خواهی نماز بخوانی، با اینکه وقتی نماز می‌خوانی توجّهت به خداست اما اگر فردی روبروی توست، مکروه است چون بویی از آدم پرستی دارد؛ اگر عکسی روبروی شماست، مکروه است چون بویی از شکل پرستی دارد؛ اگر چراغ هم روبروی شماست، نماز خواندن مکروه است چون بویی از آتش پرستی در آن هست. حال وقتی که چراغ را روشن می‌کنند صلوات نفرستید، چون بویی از آتش پرستی می‌دهد. غرض این است که اینها را «بدعت» می‌گویند.

خیلی چیزهاست که بدعت است و در میان مردم - مخصوصاً خانمها - از این بدعتها هست، مثل آتش ابودرداء، آتش بی‌بی سه‌شنبه، سفره حضرت ابوالفضل. ما چنین چیزهایی در اسلام نداریم. در اسلام، ما یک چیزی به نام سفره حضرت ابوالفضل نداریم. بله یک مطلب هست: یک کار خیری بکنید، مثلاً فقرا را اطعام کنید، ثواب دارد، بعد ثوابش را نثار حضرت رسول کنید، نثار حضرت امیر کنید، نثار حضرت زهرا کنید، نثار امام حسن، امام حسین، هریک از ائمه، یا نثار حضرت ابوالفضل بکنید. همین طور اگر نثار یکی از اموات خودتان بکنید مانعی ندارد. اگر شما سفره‌ای در منزلتان تشکیل بدهید به شرط آنکه آداب و تشریفات زنانه‌اش را - که من نمی‌دانم چیست و اگر کسی خیال کند آن دنگ و فنگ‌ها جزء آداب اسلامی است باز بدعت می‌شود - حذف کنید، اگر اطعام مسلماناً بالخصوص اطعام فقرا باشد و ثوابش نثار حضرت ابوالفضل شود مانعی ندارد؛ اما اگر کارهایی با آداب و تشریفات و تشکیلاتی انجام شود و خیال کنید اینها از اسلام است، این بدعت و حرام است.

افرادی پیدا می‌شوند که در دین بدعت ایجاد می‌کنند. یک کسی می‌آید می‌گوید من نایب خاص امام زمان هستم، مثل علی محمد باب. این را «اهل بدعت» می‌گویند. در حدیث است اگر اهل بدعت پیدا شدند، با اهل بدعت مبارزه کنید و عالم باید مبارزه کند و حق ندارد ساکت باشد و در یک حدیث تعبیر چنین است: وَ بَاهِتُوهُمْ یعنی مبهوتشان کنید، بیچاره‌شان کنید؛ یعنی با آنها

مباحثه کنید و دلیل‌هایشان را بشکنید. قَبِهَتْ أَلَدَى كَفَرًا (۱) چنان که ابراهیم آن کافر زمان خودش را مبهوت کرد، شما هم مبهوتش کنید.

سوء استفاده از یک حدیث

بعضی آدمهای کم سواد این «باهتوهم» را این طور معنی کردند: به آنها تهمت بزنید و دروغ ببندید. بعد می‌گویند: اهل بدعت دشمن خدا هستند و من دروغ علیه او جعل می‌کنم. با هر کسی هم که دشمنی شخصی داشته باشد می‌گوید: این ملعون اهل بدعت است. صغری و کبری تشکیل می‌دهد، بعد هم شروع می‌کند به دروغ جعل کردن علیه او. شما ببینید اگر جامعه‌ای به این بیماری مبتلا باشد که دشمنهای شخصی خودش را اهل بدعت بداند و حدیث «باهتوهم» را هم چنین معنی کند که دروغ جعل کن، با دشمنهای خودش چه می‌کند! آن وقت است که شما می‌بینید دروغ اندر دروغ جعل می‌شود.

یک وقتی یک مرد عالم بزرگی (عالم هم گاهی اشتباه می‌کند) به من رسید و گفت: شنیده‌ام فلان کس (یک آدمی که یک مسلمان کامل عیار است) گفته است «۱» چقدر خوب شد - العیاذ باللّه - که محسن حضرت زهرا سقط شد، برای این که اگر او هم می‌ماند دوازده مصیبت برای اسلام درست می‌کرد! گفتیم: تو آخر چرا این حرف را می‌زنی! او یک مسلمان است، من او را از نزدیک می‌شناسم، او وقتی فضائل ائمه گفته می‌شود اشکش می‌ریزد. ببینید تا کجاها علیه یکدیگر جعل می‌کنند! آنوقت قرآن به چنین جامعه‌ای که کارش جعل و بهتان و تهمت زدن است، وعده عذاب داده است. آیه بعد این است:

أَنَّ الَّذِينَ يُجِبُونَ أَنْ تَشِيحَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲).

دنباله همین مطلب است و تأکید بیشتری درباره این که: مؤمنین، مسلمانان! بلندگوی اشاعه حرفهای بد و زشت علیه خودتان نباشید. همان طوری که قرآن تأکید بر روی این مطلب را لازم می‌داند، در جلسه بعد بخشی از عرایضم در اطراف این آیه خواهد بود و تأکید بیشتری روی همین مطلب می‌کنم، بعد به آیات دیگر می‌پردازم؛ و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

تفسیر سوره نور (۳)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

أَنَّ الَّذِينَ يُجِبُونَ أَنْ تَشِيَعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١﴾.

در جلسه قبل گفتیم که قرآن کریم تکیه فراوانی روی این مطلب دارد که جو جامعه اسلامی جو تهمت و بهتان و افترا و بدگویی نباشد. مردم مسلمان هر وقت چیزی در مورد برادران و خواهران مسلمان خود شنیدند، مادام که به سرحد یقین قطعی - نه ظن و گمان - نرسیده اند که جای شک و شبهه نباشد و یا بینة شرعی اقامه نشده است، وظیفه شان این است که آنچه می شنوند به اصطلاح معروف «از این گوش بشنوند و از گوش دیگر بیرون کنند» و به تعبیر دیگر همان جا که می شنوند دفن کنند و حتی به صورت این که «من شنیدم» هم نقل نکنند؛ نه تنها به صورت یک امر قطعی نقل نکنند، حتی این طور هم نگویند که «من چنین چیزی شنیده ام.» همین گفتن «شنیدم» هم «پخش» است و اسلام از پخش این نوع خبرهای کثیف و ناپاک و آلوده ناراضی است. مخصوصاً یک جمله در ذیل دارد که می فرماید: وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. می خواهد بفرماید که شما نمی دانید این جنایت چقدر جنایت بزرگی است و طبعاً نمی دانید که عقوبت این جنایت چقدر بزرگ است. اسلام می خواهد که محیط و جو جامعه اسلامی بر اساس اعتماد متقابل و حسن ظن و ظن خیر و بر اساس خوب گویی باشد نه بر اساس بی اعتمادی و بدگمانی و بدگویی و لهذا اسلام غیبت را آنچنان حرام بزرگی دانسته است که تعبیر قرآن این است: وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا

که خلاصه اش این است: آن که از کس دیگر غیبت می کند، در واقع دارد گوشت او را می خورد در حالی که او مرده است.

روی همین اساس است که قرآن با بیانات گوناگون، این مطلب را تأکید و تکرار می کند. از آن جمله این آیه است:

أَنَّ الَّذِينَ يُجِبُونَ أَنْ تَشِيَعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

ترجمه آیه را ذکر می کنم و بعد عرض می کنم که به دو طریق می توان این آیه را تفسیر کرد و تفسیر هم کرده اند و هر دو شکل نزدیک به یکدیگر است. آیه می فرماید: برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است. این آیه از آن آیه هایی است که دو معنی دارد و هر دو معنا درست است.

معنی اول آیه

یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن وعده «عذاب الیم» برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروج فحشا هستند، حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است؛ می خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد. اگر شما بخواهید فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جدی که منافع استعمار را به خطر می اندازد منصرف کنید تا هیچ وقت فیلشان یاد هندوستان نکند راهش این است که هرچه دلتان می خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هرجایی زیاد کنید، وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید تا اینها دائماً دنبال سرگرمیهای عیش و نوش باشند و دنبال مسائل جدی نروند. به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه می کند، اراده را از مردم می گیرد یا آن را سست می کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می برد، به همان اندازه فحشا این کار را می کند.

برنامه آمریکاییها برای فاسد کردن دنیا

آمریکاییها که یک برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه شان همین است: فحشا را زیاد کنید، دیگر خیالتان از ناحیه مردم راحت باشد. می گویند مدیر یکی از مجلات به نام «این هفته» «۱» گفته است: «کاری خواهیم کرد که تا ده سال دیگر یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود.» اینها روی برنامه و حساب است. اسلام که در مسئله عفاف این همه تأکید می کند برای چیست؟ یک شب درباره فلسفه عفاف صحبت کردم. یک

فلسفه عفاف این جهت است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. شاید کسی باور نکند که نیروی اراده انسانی از مجاری پایین تنه هم خارج می‌شود؛ ولی اینچنین است.

تدبیر اسلام برای حفظ روح مروّت

اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست؛ در حدود خانواده، آن را تصحیح می‌کند «۱» و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست، اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد، دیگر به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد و این یک تدبیر و توطئه‌ای «۲» است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروّت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. در آیاتی که بعد راجع به «حجاب» می‌آید، درباره این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد. نقطه مقابل، کسانی هستند که برای کشتن همان روح، فحشا را زیاد می‌کنند. این است که قرآن می‌فرماید: *انّ الذّین یُحِبّون انّ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِی الذّینِ اٰمَنوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ* آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کنند، خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است. خوب، عذاب دردناک را خدا در آن دنیا به آنها می‌دهد، چرا در آیه قرآن ذکر می‌کند؟ برای این که بفهماند چقدر این مسئله از نظر اسلام حساسیت دارد! این یک تفسیر آیه است که قرآن درباره اشاعه فحشا در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می‌کند.

معنی دوم آیه

[برای روشن شدن معنای دوم آیه لازم است] یک نکته ادبی عرض کنم و آن درباره کلمه «فی» است. «فی» به جای کلمه «در» فارسی است. ما می‌گوییم «در خانه» و عرب می‌گوید «فی الدار». کلمه «فی» در زبان عربی گاهی به معنی همان کلمه «در» می‌آید و گاهی به معنی کلمه «درباره». اینجا این آیه را این طور هم می‌توان معنی کرد و معنی هم شده است و هر دو معنی درست است «۳» و هر دو معنی با آیات افک تناسب دارد. معنای دوم آیه این است: «آنان که دوست دارند که فحشا درباره اهل ایمان شایع شود.» مقصود این نیست که خود فحشا در میان اهل ایمان شایع شود، بلکه نسبت فحشا درباره اهل ایمان شایع شود؛ یعنی کسانی که دوست دارند عرض اهل ایمان را لکه‌دار کنند.

یک عده مردم، به اصطلاح روان‌شناسی امروز «عقده‌دار» هستند، هر جا فردی را می‌بینند که در میان مردم یک وجهه و حیثیتی دارد، برای اینکه به این اشخاص حسادت می‌برند، همت و عرضه هم ندارند که خودشان را جلو بیندازند، فوراً به این فکر می‌افتند

که یک شایعه‌ای درباره او درست کنند. می‌گویند ما که نمی‌توانیم به او برسیم پس او را پایین بیاوریم، چگونه؟ با یک عملی در منتهای نامردی و آن اینکه یک شایعه‌ای علیه او بسازیم و یک تهمت به او بزنیم. آنقدر این گناه بزرگ است که خدا می‌داند!

بدترین مردم

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یک وقت در حضور اصحاب فرمود: *الْاَخْبَرُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ؟* آیا به شما خبر ندهم که بدترین مردم کیست؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: بدترین مردم آن کسی است که خیر خودش را از دیگران منع می‌کند و هر چه دارد تنها برای خودش می‌خواهد. آنهایی که حاضر بودند گفتند: با این مقدمه ما فکر کردیم دیگر بدتر از این افراد کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید به شما بگویم از این بدتر کیست؟ صنف دیگری را ذکر فرمود. اصحاب گفتند: خیال کردیم بدتر از این گروه دوم دیگر کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید از آن بدتر را به شما بگویم کیست؟ گفتند: از این بدتر هم مگر هست؟! آنگاه صنف سوم را فرمود: بدتر از این افراد، مردمان بد زبان فحاش تهمت‌زن و آبرو برند. اینجا دیگر حضرت توقف کرد، یعنی بدتر از اینها دیگر وجود ندارد.

پس معنای دوم آیه این است: آنان که دوست دارند نسبتهای زشت - که خود نسبت زشت هم زشتی است - درباره اهل ایمان شایع شود، بدان که برای آنها عذاب دردناکی است.

بعد می‌فرماید: *فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ* در دنیا و آخرت عذابشان دردناک است؛ یعنی خدا اینها را نه تنها در آخرت عذاب می‌کند، بلکه در دنیا هم عذاب می‌کند.

مکافات گناه

مسئله مکافات قابل توجه است. چنین چیزی به ما نگفته‌اند که هر گناهی عقوبتی در این دنیا دارد. خیلی از گناهان است که اساساً در این دنیا عقوبتی ندارد. هر گناهی در آن دنیا عقوبت دارد، اما خدا از بعضی گناهان در همین دنیا هم نخواهد گذشت. یکی از آن گناهانی که در همین دنیا عکس‌العمل دارد - که می‌توانید آن را تجربه و آزمایش کنید - گناه تهمت‌زنی و آبرو بری است. آن که تهمت به ناحق می‌زند، در یک روزی گرفتارش خواهد شد، حال یا کسی مثل خودش به او تهمت ناحق خواهد زد و یا به شکلی رسوا و مفتضح خواهد شد.

وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. می‌خواهد بگوید مطلب خیلی بزرگ است. خدا می‌داند که این کار چقدر بزرگ است و شما نمی‌دانید!

وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ رَوْفٌ رَحِيمٌ اگر نبود فضل و رحمت الهی و اگر نبود که خدا رئوف و مهربان است، به حکم این غفلتی که کردید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید، ولی فضل الهی مانع شد؛ یعنی این غفلتی که کردید و بلندگوی منافقین شدید، شما را مستحق یک عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلاً جامعه شما از هم پاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد.

از شیطان پیروی نکنید

باز تأکید دیگری می‌کند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ ای اهل ایمان! گام جای گام شیطان نگذارید، دنبال شیطان نروید.

اگر بگویید ما که شیطان را نمی‌شناسیم و او را نمی‌بینیم، از کجا بفهمیم گام جای گام شیطان می‌گذاریم؟ می‌گوید این دیگر دیدن نمی‌خواهد، شیطان را از وسوسه‌هایش بشناسید. آنجا که شما می‌بینید یک وسوسه‌ای در قلب شما پیدا شد که شما را به یک عمل زشت و منکر و ناپسند دعوت می‌کند بدانید که آنجا پای شیطان در میان است، شیطان جلو افتاده و به شما می‌گوید: بیا. آن وسوسه، «بیا» ی شیطان است. نمی‌خواهد شیطان را به چشم ببینی، به دل ببینی. وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ آن که جای گامهای شیطان گام می‌گذارد باید بداند فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ شیطان دعوت به کارهای زشت و ناپسند می‌کند.

هشدار به مسلمین

وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ. بار دیگر می‌گوید: ای مسلمین! در زمان پیغمبر در یک پرتگاهی قرار گرفتید که اگر فضل و رحمت خدا نبود- آنهم به خاطر پیغمبر- جامعه شما چنان سقوط کرده بود که نجات پیدا نمی‌کردید. همه اینها برای این است که اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد و مسئله شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شد، بدانید که سقوط خواهید کرد و بدبخت خواهید شد (همان طوری که ما امروز هستیم). وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زکی مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ اِذَا بَدَأَ اگر فضل الهی نبود، یکی از شما پاک از آب در نمی‌آمد، وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ این خداست که هر کس را که بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه تزکیه می‌کند؛ خدا شنوا و عالم است.

اهمیت قرآن به مسئله وحدت مسلمین

آیه دیگر باز مربوط به همین قضیه است، اما مربوط به مطلبی که در دنبال این قضیه است:

وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِيُغْفَرُوا وَ لِيُصَفَحُوا إِلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱».

آیه به یک جریان تصریح می‌کند و آن این است که بعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن «اولوا الفضل» یعنی صاحب فضل بودند (مقصود از «فضل» در اینجا ثروت و مال است، یعنی متمکن بودند) [از انفاق به آن افراد تهمت‌زن خودداری کردند].

کلمه «فضل» در اصطلاح امروز ما فقط به فضل علمی گفته می‌شود. امروز اگر بگوییم فلان کس فاضل است یعنی مرد عالمی است، «او از فضیلت» یعنی از علماست، صاحب معلومات و فضل است. ولی در قرآن به مال و ثروتی که از راه مشروع به دست آمده باشد کلمه «فضل» اطلاق شده است «۲». از جمله در سوره جمعه می‌فرماید: وقتی از نماز فارغ شدید «وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ» «۳»

دنبال فضل الهی بروید، یعنی دنبال کسب و کار و تجارت و درآوردن پول از راه مشروع بروید.

قرآن می‌فرماید: ثروتمندانی که از راه مشروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه (تمکن) هستند [قسم نخورند که کمکشان را قطع می‌کنند].

بعضی از مسلمین که متمکن و ثروتمند بودند، به بعضی دیگر که یا از مهاجرین یا از مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی می‌کردند. بعد در یک جریانی- ظاهراً در همین جریان افک بوده- از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند: عجب! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می‌کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می‌کنند و مرتکب گناه می‌شوند؛ ما به اینها کمک می‌کنیم و اینها شایعه می‌سازند، دروغ جعل می‌کنند. تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم، ماهانه یا سالانه، به این فقرا و مساکین- که در قضیه افک شرکت کرده بودند- می‌دادند، قطع کنند. قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد.

ولی قرآن که به مسئله وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می‌دهد، با این که در اینجا قضیه افک و تهمت بزرگ پیش آمد و عموم مسلمین هم اشتباه کردند، فقط در مقام اصلاح اشتباه گذشته است، به عامه مسلمین می‌گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی یک جمعیت بهم وابسته شدید و بعد که بعضی تصمیم می‌گیرند کمک مالی‌شان را قطع کنند، چون این قطع کمک مالی سبب می‌شود آن دسته که جدا شدند برای همیشه جدا شده باشند، می‌فرماید: در عین حال گذشت داشته باشید و از اینها بگذرید و عفو‌شان کنید: «وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلَ مِنْكُمْ وَالسَّعَةَ ...»

قسم نخورند متمکنان و ثروتمندان شما که کمکشان را به آن دسته از خویشاوندانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا که تاکنون به آنها کمک مالی می‌کردند قطع می‌کنند، باز هم کمک بدهند. «وَلْيُعْفُوا وَيُصْفَحُوا إِلَّا تُجِبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ عَفْو كُنْتُمْ، بگذرند، گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟ این آیه که نازل شد، آن گروهی که تصمیم داشتند کمکهای خود را قطع کنند گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی‌کنیم.

اسلام و منطق محبت

اینجا نکته‌ای است. اشخاصی که با منطق اسلام آشنا و به آن وارد نیستند، غافلند که اسلام منطق محبت را در جای خود در حد اعلیٰ به کار برده است. مسیحیها منتشر کرده‌اند که دین مسیح دین محبت است، دین نیکی کردن و گذشت است، چرا؟

می‌گویند چون حضرت مسیح گفته است اگر کسی به یک طرف صورت سیلی زد آن طرف دیگر را جلو بیاور، بگو به این طرف هم بزن، اما دین اسلام دین خشونت است، دین سخت‌گیری است، دین شمشیر است، دینی است که به هیچ وجه گذشت و محبت در آن وجود ندارد. مسیحیها روی این قضیه خیلی تبلیغ کرده‌اند و مرتب تبلیغ می‌کنند.

این اشتباهی است بسیار بزرگ. اسلام، هم دین شمشیر است و هم دین محبت، هم دین خشونت است و هم دین نرمی، خشونت را در جای خود تجویز می‌کند و نرمی را در جای خود و عظمت و اهمیت اسلام به همین است. اگر اسلام اینچنین نمی‌بود، یعنی اگر نمی‌گفت «زور را با زور جواب بدهید، منطق را با منطق جواب بدهید، در مورد محبت، محبت کنید و حتی در جایی در مورد

بدی هم محبت کنید» آن وقت قبولش نداشتیم. اسلام هرگز نمی‌گوید اگر یک قلدر به یک طرف صورت سیلی زد، آن طرف دیگر را بیاور. می‌گوید: «فَمَنْ اغْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اغْتَدَى عَلَيْكُمْ»^۱

آن که به شما تجاوز می‌کند، به همان اندازه حق دارید تجاوز او را جواب دهید. اگر چنین نگفته بود، در آن نقص بود.

دین مسیح به همین دلیل یک دین غیرعملی از آب درآمد که اتباع آن خونخوارتر از همه مردم دنیا از آب درآمدند. همانهایی که روزی علیه اسلام تبلیغ می‌کردند و انجیل را به دست می‌گرفتند که این کتاب کتاب محبت است، امروز می‌بینیم هرروز دهها تن «محبت» روی ویتنام می‌ریزند^۲! اینها همان محبتی است که انجیل به آنها گفته است! این محبتها به صورت بمبها و حتی بمبهای ناپالم درآمدند است که همین قدر که فرود آمدند نه تنها سربازها بلکه بچه‌ها و پیرها و زنهای آتش می‌گیرند و لباسها و گوشتها از بدنشان می‌ریزد.

اسلام در درجه اول محبت را به کار می‌برد؛ آنجا که محبت مفید نبود، دیگر ساکت نمی‌نشیند. گفت: «چون بند دهند نشنوی، بند نهند»

علی علیه السلام درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَيْبِهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ^۱

طیب سیار است، طیبی که در یک دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جراحی؛ آنجا که با مرهم می‌شود معالجه کرد، مرهم می‌گذارد و آنجا که مرهم مفید نیست، کارد و چاقو به کار می‌برد، ابزار داغ کردن به کار می‌برد؛ از هر دو استفاده می‌کند، هم از درشتی و هم از نرمی. سعدی خوب می‌گوید:

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

و این عین مضمونی است که علی علیه السلام فرموده است.

[قرآن می‌فرماید:] «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ». صحبت از دعوت به خداست (که حالا نمی‌خواهم این آیه را تفسیر کنم).

پشت سر آن می‌فرماید: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»^۲

ای پیغمبر - که وظیفه تو دعوت مردم به راه خداست - بدان که نیکی و بدی یک وزن ندارند، حتی بدیها هم وزن نیستند و نیکیها نیز هم وزن نیستند، تو بدیها را با بهترین نیکیها دفع کن: اَدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ دِيْكَرَانَ بَدِيٍّ مِي كُنْتَد، تو نيكي كن. بعد خصلت روانی را ذکر می کند، می گوید آنگاه که دشمن بدی می کند و تو در مقابل بدی او نیکی می کنی، می بینی خاصیت نیکی کردن در مورد بدی خاصیت کیمیاست، یعنی قلب ماهیت می کند: فَاذَا اَلْدِي بِيْنِكَ وَ بِيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيْمٌ يَكُ وَ قَت مِي بِيْنِي هِمَان كِه دَشْمَن سِرْسَخْت تُو بُوْد، قلب ماهیت شد و به یک دوست مهربان تبدیل شد.

پس چه کسی می گوید اسلام به محبت دستور نمی دهد؟! چه کسی می گوید اسلام دین محبت نیست؟! اسلام دین محبت است، ولی آنجا که محبت کارگر نیست دیگر سکوت نمی کند، آنجاست که خشونت به کار می برد، شمشیر به کار می برد.

شما در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، در تاریخ زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام (امام حسن، امام حسین، امام زین العابدین، امام محمد باقر و سایر ائمه علیهم السلام) داستانهای زیادی درباره «اَدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاذَا اَلْدِي بِيْنِكَ وَ بِيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيْمٌ» می بینید. اگر در مقابل بدی نیکی کنید فوراً خاصیتش را می بینید. بدی را نیکی کردن خاصیتش این است که دشمن را تبدیل به دوست می کند.

تعبیراتی درباره «پاسخ بدی را به نیکی دادن»

در دعای «مکارم الاخلاق» تعبیرات عجیبی هست: خدایا به من توفیق بده آن کسی که به من فحش می دهد من به او حرف خوب بگویم، آن کسی که قطع رحم می کند من در مقابل صله رحم کنم، آن کسی که پشت سر من بدگویی می کند من پشت سرش خوب بگویم. جمله های زیادی است.

خواجه عبدالله انصاری هم تعبیر شیرینی دارد، می گوید: بدی را بدی کردن سگساری است (کار سگها هم چنین است. یک سگ، سگ دیگر را گاز می گیرد، او هم گاز می گیرد. اگر کسی به انسان بدی کرد و او هم بدی را با بدی جواب داد، هنری که کرده کار سگها را انجام داده است. اگر انسان سگی را بزند فوراً برمی گردد و پای او را می گیرد). خوبی را خوبی کردن، خرخراری است (یعنی اگر کسی به انسان خوبی کند و انسان در مقابل خوبی او خوبی کند خیلی هنر نکرده است. یک الاغ

می آید شانه الاغ دیگر را با دندانش می خاراند و به او خدمت می کند، او هم فوراً شانه این را می خاراند. این مقدار را که در مقابل خوبی باید خوبی کرد و خوبی را باید با خوبی جواب داد (الاغ هم می فهمد)، اما بدی را نیکی کردن (در مقابل بدی خوبی کردن) کار خواجه عبدالله انصاری است.

قرآن می فرماید: وَ لَا يَأْتَلِ اُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ يُؤْتُوْا اُولِي الْقُرْبَى وَ الْمَسْكِيْنَ وَ الْمُهَاجِرِيْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ مِمَّا كُنْتُمْ تَكْسِبُوْنَ نَخُوْرُنْد كِه دِيْكَر اَز [تَهْمَت زَنْدِگَاْنَ] قَطْع كَمَك كُنْتَد، غِيْرَت دِيْنِي شَان اِيْنَجَا بِه جُوْش نِيَايْد؛ اَنْهَآ بَدِي كَرْدَنْد وَلِي شَمَا دَر مَقَابِل بَدِي بَاز هَم خُوْبِي كُنِيْد؛ قَسْم نَخُوْرُنْد كِه اَز كَمَك مَالِي بِه خُوْيشَاوَنْدَاَنْشَان يَا مَسْكِيْنَهَا يَا مَهَاجِرِيْنِي كِه دَر رَاه خُدَا اَبْتَدَا مَهَاجِرْت كَرْدَنْد [صِرْف نَظَر مِي كُنْتَد] بِه خَاطِر اِيْن كَار بَدِي كِه كَرْدَنْد وَ دَر اِيْن تَهْمَت شَرَكْت كَرْدَنْد؛ وَ لِيْغْفُوْا وَ لِيْصَفْحُوْا عَفُو كُنْتَد، گَزْدَشْت دَاشْتَه بَاشَنْد، اَلَا تُجِيْبُوْنَ اَنْ يُغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ اَيَا دُوْست نَدَارِيْد كِه خُدَا شَمَا رَا بِيَاْمَرْزَدْ؟ (چِه تَعْبِيْر عَجِيْبِي اَسْت!) اَي بَشْرَهَا، اَز گَنَاه يَكْدِيْكَر بَكْذَرِيْد، زِيْرَا خُوْدتَاَنْ گَنَهْكَارِيْد وَ اَمِيْد دَارِيْد خُدَا اَز گَنَاهَاَنْ شَمَا بَكْذَرْد، اَنْچِه رَا كِه اَنْتِظَار دَارِيْد خُدَا دَر بَارِه شَمَا رِفْتَار كُنْد دَر بَارِه بَنْدگَاْنَ خُدَا رِفْتَار كُنِيْد؛ سَخْت گِيْر نِيَاشِيْد تَا مَمْكَنْ اَسْت گَنَهْكَارَاَنْ رَا اَز رَاه خُوْبِي كَرْدَنْد مَعَالِجِه كُنِيْد؛ اَنْجَا كِه مَمْكَنْ نَشْد، اَز رَاه مَجَازَات وَ سَخْت گِيْرِي [اُوَارْد شُوِيْد]؛ خُدَاوَنْد اَمْرَزَنْدَه وَ مَهْرَبَان اَسْت، شَمَا هَم مَهْرَبَان وَ بَا گَزْدَشْت بَاشِيْد.

یکی از ملکات ائمه اطهار

از جمله ملکات مستحسنة ائمه اطهار علیهم السلام این بود که زیاد برده می خریدند و مدتی این برده ها را در خانه خودشان نگه می داشتند؛ چون فلسفه بردگی در اسلام این است که بردگان دوره ای را (از دوره کفر تا دوره آزادی) بگذرانند و یک دالانی را طی کنند که تحت تربیت افراد مسلمان باشند و اسلام از این ناحیه بسیار بهره های انسانی خوبی گرفته است. یکی از کارهای ائمه اطهار علیهم السلام همین بود، چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخردند و آزاد کنند اما نه این که برده ای را که هیچ تربیت اسلامی پیدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کنند، بلکه اگر برده ای قبلاً تربیت اسلامی پیدا کرده که چه بهتر و اگر این طور نیست مدتی در یک خانواده واقعاً مسلمان نگهداری اش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملاً بیاموزد و بعد آزادش کنند. ائمه اطهار این کار را زیاد می کردند، یعنی برده می خریدند و آزاد می کردند، ولی مدتی هم آنها را نگه می داشتند

و بردگان در مدتی که در خانه آنها بودند با حقیقت و ماهیت اسلام آشنا می‌شدند و مسلمانهای بسیار اصیل از آب درمی‌آمدند.

بردگان زیادی در خانه امام زین‌العابدین علیه السلام بودند. در طول سال که بردگان خطا و لغزش می‌کردند و کار بدی می‌کردند امام علیه السلام اینها را در دفتری یادداشت می‌کرد تا این که روز آخر (یا شب آخر) ماه رمضان امام علیه السلام همه بردگان (زن و مرد) را جمع می‌کرد و خود در وسط می‌ایستاد؛ دفتر را می‌آورد، رو می‌کرد به آنها و می‌فرمود: فلانی! یادت هست در فلان وقت چنین جرم و خطایی را مرتکب شدی؟

می‌گفت: بله. به دیگری می‌فرمود: یادت هست چنین کار بدی کردی؟ می‌گفت: بله.

همین که همه بردگان قبول می‌کردند، بعد می‌فرمود: «خدا یا اینها که زیردست من بودند، نسبت به من بدی کردند و من که بنده تو هستم از همه اینها گذشتم. خدا یا من بنده تو هستم و در درگاه تو مقصرم. خدا یا از این بنده مقصر خودت بگذر» و همه آنها را در راه خدا آزاد می‌کرد.

اصل اول در اسلام «گذشت» است. بله اسلام در مسائل اجتماعی نمی‌گذرد، چون آن گذشت مربوط به شخص بود و این گذشت مربوط به اجتماع است. مثلاً کسی دزدی کرده است. مجازات دزد، دست بردن است. صاحب مال نمی‌تواند بگوید من گذشتم. تو بگذری، اجتماع نمی‌گذرد؛ این حق تو نیست، حق اجتماع است.

علی علیه‌السلام و دعوی دو نفر

در حدیث است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام - طبق همان قاعده‌ای که همیشه داشتند و در همان ایام خلافت خودش تنها راه می‌رفت و حتی در جاهای خلوت می‌رفت و شخصاً اوضاع و احوال را تفتیش می‌کرد- در یکی از کوچه باغ‌های کوفه راه می‌رفت، یک وقت فریادی شنید: اَلْعَوْثُ! اَلْعَوْثُ! به فریادم برسید! به فریادم برسید! معلوم بود جنگ و دعوی است، فردی دارد می‌خورد و فردی هم دارد می‌زند. به سرعت به طرف آن صدا دوید و فریاد می‌کرد: یا اَلْعَوْثُ، یا اَلْعَوْثُ! دو نفر با هم زد و خورد می‌کردند، یکی دیگری را می‌زد. تا امام رسید دعوی اینها تمام شد (شاید هم امام علیه السلام آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند. وقتی امام خواست کتک‌زننده را جلب کند و ببرد، کتک‌خورده گفت: من از او گذشتم.

امام فرمود: بسیار خوب، تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی؛ اما یک حقی هم سلطان دارد (سلطان یعنی حکومت) و یک مجازاتی هم حکومت باید بکند، این را دیگر تو نمی‌توانی بگذری زیرا به تو مربوط نیست.

از حق عمومی نمی‌توان گذشت و در موارد حق عمومی، اسلام هم نمی‌گذرد اما در حدود خصوصی [می‌توان از حق خود گذشت]. این که کسی که به یک فرد مجرم و گنهکار کمک می‌کرده بخواهد کمک خود را قطع کند، یک مسئله خصوصی است [و حق دارد این کار را بکند، ولی به او می‌گویند] تو به اندازه خودت عفو کن و ترتیب اثر نده. این است که قرآن باز دستور به عفو و گذشت می‌دهد و می‌خواهد تا حد امکان از راه محبت و نیکی جبران کند. حال به آیه بعد می‌پردازیم.

کیفر تهمت زندگان به زنان عقیف

من خیال نمی‌کنم در قرآن به اندازه‌ای که روی موضوع تهمت - مخصوصاً تهمت زدن به زنان - تأکید شده، درباره موضوع دیگری تأکید شده باشد: اِنَّ الَّذِیْنَ یُرْمَوْنَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلَاتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لَعِنُوا فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ آنان که به زنان عقیف غافل مؤمن تهمت می‌زنند (زن غافل یعنی بی‌خبر از همه جا که در خانه خود نشسته)، در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَیْدِیْهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ آن روزی که زبانها و دستها و پاهای آنان علیه ایشان به اعمالی که مرتکب شده‌اند شهادت خواهند داد.

عالم آخرت عالم زنده است

این یک منطقی است در قرآن که اینجا جای آن نیست که درباره آن مفصل صحبت کنم. قرآن در کمال صراحت می‌گوید عالم آخرت عالم زنده است. همه چیز عالم آخرت زنده است و در آن دنیا هر چیزی و هر عضوی بر هر عملی که مرتکب شده است گواهی می‌دهد: دست گواهی می‌دهد من چه کردم، پا گواهی می‌دهد من چه کردم، چشم و گوش هریک گواهی می‌دهند من چه کردم، پوست بدن (حدیث است که کنایه از عورت است) گواهی می‌دهد من چه کردم؛ حتی به زبان مَهر می‌زنند: ای زبان! تو ساکت باش، بگذار خود اعضا و جوارح حرف بزنند؛ زبان هم [فقط] به گناهایی که خودش مرتکب شده است گواهی می‌دهد. قرآن می‌فرماید: در روزی که زبانهای این افراد (چون گناه اینها گناه زبان بوده) و دستها و پاهایشان علیه ایشان به همان اعمالی

که مرتکب شده‌اند گواهی بدهند. **يَوْمَئِذٍ يُؤْفِكُهُمُ اللَّهُ دِيْنَهُمْ اَلْحَقَّ** در چنین روزی است که خدا آن جزای حقی را که باید به اینها برسد، به طور کامل به آنها می‌دهد.

زن از نظر عفت، ناموس مرد است

مقصود این است: اگر زنی - العیاذ باللّٰه - دامن آلوده از آب دریابید، شرافت مرد لکه‌دار می‌شود ولی خودتان می‌دانید که اگر مردی آلوده شود به شرافت زن آنقدرها صدمه نمی‌زند، بلکه [اصلاً] صدمه نمی‌زند. این خود یک رمز روانی خاصی دارد.

من در یک سلسله مقالاتی که چند سال پیش در یکی از مجلات زنانه راجع به حقوق زن - علیه مطالب خود آن مجله - نوشتم «۱»، راز این مطلب را بیان کردم و بسیاری از دستوره‌های اسلام بر اساس همین مطلب است. اگر زنی آلوده شد، مرد دیگر نمی‌تواند ادعای شرافت کند، ولی چقدر زنان پاکی هستند که شوهرهایشان آلوده هستند؛ هیچ وقت مردم آن زن را آلوده حساب نمی‌کنند، می‌گویند شوهرش آلوده است به او چه کار؟ شوهرش کثیف است به او چه کار؟ این یک مطلب.

مطلب دوم این است که زن در جهات عفتی، ناموس مرد است ولی در جهات شخصی و فردی‌اش به مرد ارتباط ندارد؛ یعنی اگر زنی - العیاذ باللّٰه - در مسائل عفت آلودگی داشته باشد دامن مرد آلوده می‌شود، ولی اگر در زنی از نظر ایمان نقصی باشد، این، نقص مرد نیست. مثلاً اگر زنی مؤمن نباشد و در باطن کافر یا منافق باشد، این به مرد ارتباطی ندارد و لهذا قرآن به زن نوح و زن لوط مثل ذکر می‌کند که نوح و لوط دو پیغمبر بودند در حالی که زنهای اینها مؤمنه نبودند و وابسته به مخالفین ایشان از نظر فکر و عقیده بودند. اینجا که قرآن می‌گوید: «خبیثات مال خبیثین است» «۲» زنهای ناپاک مال مردان ناپاک است و زنان پاک مال مردان پاک است، این ناظر به پاکی ناموسی است؛ یعنی مرد ناپاک است که غیرت را از دست می‌دهد و زن ناپاک را می‌پذیرد و ناراحت نیست که زنش ناپاک باشد، ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد. این است که طبعاً یک نوع انتخاب صورت می‌گیرد. این بیان حکم شرعی نیست، بلکه قرآن یک قانون طبیعی را بیان می‌کند: طبعاً این طور است که پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. شما ببینید جوانان پاک دنبال دخترهایی می‌روند که پاک باشند و دخترهای پاک هم شوهر پاک را می‌پسندند، اما یک جوان آلوده و کثیف هیچ اهمیت نمی‌دهد که با دختری ازدواج کند که دهها جوان دیگر -

به اصطلاح خودشان - او را «تجربه» کرده‌اند. روح کثیف یک مرد کثیف، یک زن کثیف را می‌پسندد و روح کثیف یک زن کثیف، یک مرد کثیف را می‌پسندد، ولی روح پاک یک مرد پاک، زن پاک را برای خود انتخاب می‌کند و روح پاک یک زن پاک، مرد پاک را انتخاب می‌کند.

[قرآن خطاب به مردم زمان پیامبر اکرم می‌فرماید] شما درباره پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می‌زنید؟! محال و ممتنع است که چنین ناپاکیهایی در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند. کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند یا پسر یک پیغمبر کافر بشود، ولی فسق محال است؛ و **صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ**.

باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا اللّٰه ...

خدایا دلهای ما را به نور قرآن منور بفرما، نیتهای ما را خالص کن، ما را با حقایق قرآن آشنا بگردان.

درس چهارم

تفسیر سوره نور (۴)

اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ. لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ «۱».

در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که قرآن کریم برای مسئله عفاف، یعنی پاکی و نزاهت روابط جنسی در میان افراد، اهمیت فراوانی قائل است و این مبنی بر یک سلسله حکمتها و فلسفه‌هاست که به آن اشاره کردم.

راه تأمین عفاف از نظر اسلام

راهی که اسلام برای تأمین این منظور پیشنهاد کرده است شامل دو چیز است: اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه و دوم یک سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات. آیات اولی که تفسیر کردیم مجازات فحشا را بیان کرد: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً**. ولی همان طوری که می‌دانیم برای از بین بردن یک گناه، مجازات کافی نیست. مجازات هر اندازه شدید هم باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حال جرم و جنایت چه از نوع بی‌عفتیها باشد، چه از نوع دزدیها و قتلها و چه از نوع بی‌احتیاطیها مثل بی‌احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آنگاه در مورد افراد غیرعادی - که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می‌شوند - مجازات صورت گیرد.

دو مثال

مثالی برای این مطلب می‌زنم: از مقررات لازم، همین مسئله سرعت و سبقت در رانندگی است. دائماً توصیه می‌شود که رانندگان در داخل شهر از فلان سرعت (مثلاً ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ما جریمه سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه سنگین باشد چنانچه علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کافی نیست، مخصوصاً در امر رانندگی که اصلاً خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی «مجازات‌ها مَعَهَا» است، برای این که آن کسی که سرعت و سبقت می‌گیرد و دیوانه‌وار در شهر یا بیابان حرکت می‌کند خودش بیش از همه در معرض خطر است؛ هم آن ماشین و ثروتش در معرض خطر است و هم جانش. ولی در عین حال نه خطر جانی [و مالی] خود عمل مانع او می‌شود و نه مجازات‌ها، چرا؟

برای این که یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می‌دهد.

مجازات می‌خواهد مانند یک افسار مانعش شود، اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می‌دهد.

مثلاً شما یک راننده تاکسی را موعظه کنید که خیلی تند نرو و یا برایش مجازات قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می‌آید

چنانچه ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد زن و بچه‌اش نباید نان بخورند، چون باید ۶۰ تومان را به صاحب ماشین تحویل دهد و آلاً فردا ماشین را در اختیارش نمی‌گذارد و ۳۰ تومان هم خرج بنزین و استهلاک و غیره کند، پس ۹۰ تومان باید برای این مخارج حساب کند و لاقلاً ۳۰ تومان دیگر باید دربیورد که برای زن و بچه‌اش خرجی داشته باشد؛ اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فلان مقدار تو را جریمه می‌کنند و زندانت می‌برند، در مقابل آن فشار که حتماً باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه‌اش را ندارد چکار می‌تواند بکند؟ باز او از صبح زود پایش را روی گاز می‌گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می‌کند. به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان دربیاید، یک جبر بر وجودش حکومت می‌کند. این است که مجازات سرش نمی‌شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست. پس اگر ما بخواهیم جلو او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم، مثلاً کاری کردیم که او با روزی ۷-۸ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه‌اش را دربیورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این مسئله در دزدیها هست، در شرابخواریها هست، در زناها و آدمکشیها هست، در همه [جرمها و جنایتها] هست.

پس موجبات را باید از بین برد. مثلاً از این طرف بگوییم شراب نخورید و دائماً در صفحه حوادث روزنامه‌ها [نتایج سوء آن را] بنویسند «۱» (و هر کسی که نگاه می‌کند می‌فهمد که این مطلب بسیار منطقی است)، اما از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد؛ در تمام غزلها، تصنیفها و شعرها دعوت به میخوارگی و شرابخواری باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب‌فروشی از هر مغازه دیگری زیادتیر باشد «۲»، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد که از آن «و غیره» ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید! اینها کار خودش را می‌کند.

مسئله عفاف و زنا هم از این قبیل است. اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات، زیاد تکیه نکرده است و لهذا طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار داده و نخواسته که افراد بروند تجسس کنند

و بینند چه کسی زنا می کند و چه کسی زنا نمی کند. این کار را اسلام زشت می داند. البته اگر زنا ثابت شد مجازات شدید برایش قائل شده است، اما نمی خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی خواهد مردم را تشویق به تجسس و تحقیق کند و اساساً اسلام با تجسس و تحقیق از گناه، مطلقاً مخالف است، با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است: وَ لَا تَجَسَّسُوا»^۱.

پس اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می کند؟ راههای متعددی دارد.

موعظه، امر به معروف، نهی از منکر و خود تربیت که اصلاً مردم را این طور باید تربیت کرد، در جای خود [مؤثر] است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می دهد که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مسئله عفاف از همین قبیل است. در جلسات گذشته گفتیم اسلام از طرفی کوشش می کند غریزه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزوبت و تجرد در حد اکثر مخالفت می کند (در چند آیه بعد خواهیم خواند: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ أَمَانِكُمْ»^۲)

(و تشویق به ازدواج می کند که حتماً و حتماً پسر و دختر باید ازدواج کنند (این مسئله «باید» باشد تا در آن آیه تشریح کنم) و به عبارت دیگر از یک طرف برای این که موجبات بی عفتی فراهم نشود ازدواج را تشریح کرده و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است «۳»، ولی از طرف دیگر آیا تنها ازدواج کافی است؟ همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد، دیگر مثل بعضی حیوانات می شود [که فقط به جفت خود توجه دارند؟]

فرق انسان با حیوانات در غریزه جنسی

حیوانات چون به حکم غریزه عمل می کنند، آنچنان آزاد آفریده نشده اند. بعضی از حیوانات مثل کبوتر جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو این طور نیستند و در آنها حساب جفت در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده یا خصوص جنس ماده جز برای باردار شدن اساساً آمادگی ندارند یا جنس ماده جنس نر را نمی پذیرد (مخصوصاً در وحشی ها، چون در اهلی ها خود اهلی بودن غریزه را قدری تغییر می دهد). حیوانهایی که جفت زندگی می کنند، مثل کبوتر که دو

کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اصلاً خاصیت غریزی شان این است که فقط با یکدیگر نرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگر دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد.

ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی ای که دارد (یعنی همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و حکم و اجبار طبیعت) [محدود به حدی نیست]. این است که اگر ازدواج هم بکند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست؛ یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می شود، خصوصاً در شرایطی که آن زن خودش را در یک وضع مهیجی قرار بدهد و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این [وضع] کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد، یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند. از آیاتی که بعد می خوانیم مطلب کاملاً روشن می شود.

اذن

ما یک سلسله آیات مربوط به زنان پیغمبر در سوره احزاب داریم که آنها را در اصطلاح فقه و حدیث آیات حجاب می نامند. در این آیات دستور خاصی راجع به زنان پیغمبر بیان شده است؛ اما آیات [مورد بحث] در اصطلاح فقه و حدیث به نام آیات حجاب معروف نیست ولی در آنها دستور پوشش زن در مقابل مرد و همچنین دستور ستر عورت، هم برای زن و هم برای مرد، بیان شده است. ولی قبل از این آیات سه آیه دیگر داریم که مربوط به «اذن» است که اگر مردی می خواهد وارد خانه کسی شود، بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد. این سه آیه اختصاص به موضوع زن ندارد ولی قسمت عمده اش به موضوع زن ارتباط دارد. آیه این است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تَسَلَّمُوا عَلَىٰ اهْلِهَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! هُرِّغُوا بِحَيْثُ كُنْتُمْ فِي الْبُيُوتِ وَ لَا تَجَسَّسُوا (خانه خودتان مستثنی است) و حتی به خانه پدر و مادر و خواهرتان - و به خانه برادران به طریق اولی - سرزده وارد نشوید مگر آن که قبلاً استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید. «استیناس کنید» یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید).

این یک نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کس مخصوص خودش است و هر کسی از هر کس دیگر برای

داخل زندگی خود رود بایستی دارد و لهذا اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود، انسان یک حالت فرع و دستپاچگی پیدا می‌کند. قرآن می‌گوید این کار را نکنید، سرزده به خانه کسی وارد نشوید، قبلاً استیناس کنید، یعنی کاری کنید که فرع آنها از بین برود، یعنی خبر و اطلاع بدهید.

در قدیم معمول نبوده است که در خانه‌ها را ببندند (و الآن در بعضی دهات همین طور است). در شهرها معمول است که در خانه‌ها از پشت بسته است و اگر کسی سرزده هم بخواهد وارد شود در باز نیست؛ باید زنگ و یا کوبه در را بزند تا در را باز کنند. عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می‌خواهد داخل خانه کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شأن و کسر شأن خود می‌دانست. اسلام این دستور را آورد که هیچ وقت به خانه کسی سرزده وارد نشوید (حالا ما که وارد نمی‌شویم چون اصلاً در بسته است، اگر در باز هم باشد وارد نشوید) وَ تَسَلَّمُوا عَلَىٰ اهْلِهَا و سلام هم بکنید، بدون سلام وارد خانه کسی نشوید.

وظیفه هر واردی است که بر مورود سلام کند و هر کس که به خانه کسی وارد می‌شود باید بر اهل خانه سلام کند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این سنت را برقرار کرد، فرمود هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می‌شوید قبلاً خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته‌اند «بفرماید» داخل خانه نشوید. منتها فرمود یک کاری کنید که هم فال باشد و هم تماشا. ممکن است وقتی شما می‌خواهید وارد خانه‌ای بشوید اعلام کنید من می‌خواهم داخل خانه شوم و به اصطلاح تَنَحَّجْ (سرفه به عمد) کنید. ولی چرا این کار را بکنید؟ ذکر خدا بگویید، مثلاً بگویید «اللَّهُ اکبر» و یا «سبحان الله». امروز در میان ما معمول است که می‌گوییم «یا الله» و رسم خوبی هم هست، اگر چه کم کم در فرنگی مآبها «یا الله» گفتن منسوخ شده، ولی باید بدانید که این سنتی است اسلامی.

هم سلام کردن [در میان آنها] منسوخ شده است و هم «یا الله» گفتن و این چیز عجیبی است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسمشان همیشه این بود که هیچ خانه‌ای را بدون کسب اجازه داخل نمی‌شدند و این استیناس را بیشتر از همان راه سلام انجام می‌دادند.

حتی به خانه دخترش حضرت زهرا (سلام الله علیها) بدون اجازه وارد نمی‌شد؛ پشت در خانه می‌ایستاد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَهْلَ الْبَيْتِ. اگر جواب می‌دادند و می‌گفتند «بفرمایید» داخل می‌شد و اگر جواب نمی‌دادند بار دوم صدا می‌کرد، شاید نشنیده باشند: السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَهْلَ الْبَيْتِ. اگر جواب نمی‌دادند، احتیاطاً - که نکند نشنیده باشند - بار سوم سلام می‌کرد و اگر بار سوم هم جوابی نمی‌آمد برمی‌گشت، می‌گفت: یا نیستند یا وضعیتشان به گونه‌ای است که مقتضی نیست کسی را پذیرند و دیگر بدش هم نمی‌آمد.

ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ این برای شما بهتر است و مصلحت شما این است، باشد بعدها متوجه فایده این کار بشوید؛ یعنی عمل کنید، بعد به فایده این کار پی می‌برید.

داستان ثَمْرَةَ بن جُنْدَب

در این زمینه داستانهایی هست که شنیده‌اید. داستان سَمْرَةَ بن جُنْدَب - که آدم بدذاتی بود و بعدها هم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام و در دوره معاویه خیلی بدذاتی کرد - معروف است. او در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت. به حکم این که درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد. ولی چون این درخت در خانه مردم بود، طبق قاعده باید هر وقت می‌خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند، کسب اجازه کند، «یا الله» بگوید. ولی او یک آدم گردن کلفت قلدری بود و این کار را نمی‌کرد و سرزده داخل خانه مردم می‌شد (هر کس در داخل خانه خودش در یک وضعی است که نمی‌خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می‌کرد. صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد. آمد خدمت رسول اکرم و شکایت کرد: یا رسول الله! فلان کس را شما نصیحت کنید، سرزده داخل خانه من می‌شود. حضرت او را خواستند و مطلب را به او فرمودند. گفت: خیر، من درختم آنجاست و حق دارم بروم. حضرت متوجه شدند که این آدم، آدم ناراحتی است.

فرمودند: پس یک کار دیگر بکن، بیا این درخت را به من بفروش، من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم، درخت خودم را می‌خواهم.

فرمودند: دو درخت به تو می‌دهم. ولی باز نپذیرفت. سه درخت، چهار درخت و تا ده درخت [را حضرت به او پیشنهاد کردند]، باز قبول نکرد. فرمودند: من برای تو ضمانت درخت خرما در بهشت می‌کنم. گفت: درخت بهشت را هم نمی‌خواهم؛ درخت، همین درخت و اجازه هم نمی‌گیرم. نشان داد که یک آدم قلدری است.

(همان طور که قبلاً عرض کردم اسلام اول با نرمش وارد می‌شود ولی وقتی که فایده نبخشید خشونت اعمال می‌کند.) حضرت فوراً به صاحب باغ دستور دادند: به باغ می‌روی و درخت او را از ریشه می‌کنی و جلوی پرت می‌کنی! **أَنَّهُ رَجُلٌ مُّضَارٌّ** او مردی است مزاحم، لا ضرر ولا ضرار **عَلَىٰ مُؤْمِنٍ** «۱»

در دین اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد «۲».

بعد قرآن می‌فرماید: **فَإِنْ لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ**. حال اگر شما به خانه کسی رفتید و هیچ کس نبود تکلیف چیست؟ آیا می‌توانید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه دهد پس قهراً زنی هم در آنجا نیست که اگر وارد شدیم بگوییم نامحرم وجود دارد و ما سرزده وارد شدیم، پس حق داریم وارد بشویم؟ نه این که به خانه کسی بدون اجازه نباید رفت، تنها به خاطر وجود نامحرم نیست، اصلاً در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد، چون هرکسی در زندگی خصوصی ممکن است چیزهایی داشته باشد که نخواهد دیگران بدانند. می‌فرماید:

اگر کسی نبود، باز هم داخل نشوید مگر این که به شما اجازه داده شود؛ یعنی مگر این که قبلاً به شما اجازه داده باشند، مثل این که صاحبخانه کلید را به شما داده باشد یا به شما گفته باشد داخل این خانه برو.

یک دستور مترقی

حال اگر رفتیم و اجازه خواستیم و کسی هم داخل خانه بود ولی به جای این که به ما بگوید «بفرماید» گفت: «خواهش می‌کنم برگردید، فعلاً نمی‌توانیم شما را بپذیریم» در این حالت چه کنیم؟ قرآن در کمال صراحت می‌گوید: اگر صاحبخانه به شما گفت «نمی‌پذیریم» برگردید و به شما برنخورد. این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم، مترقی‌تر است و ما متوجه آن نیستیم.

قرآن در اینجا به ما می‌گوید نه رودربایستی بیجا از افراد داشته باشید و نه نازک‌نارنجی باشید و بیخود به شما برنخورد. اگر می‌خواهید به خانه کسی وارد شوید، چنانچه قبلاً از شما دعوت کرده‌اند و وقت گرفته‌اید داخل می‌شوید و اگر بدون اطلاع قبلی در خانه کسی را می‌زنید، معنایش این است که من می‌خواهم داخل خانه تو شوم. اولاً صاحبخانه - چون قبلاً وعده نگرفته - اگر واقعاً در شرایطی قرار گرفته که نمی‌تواند بپذیرد، بدون رودربایستی بگوید من در منزل هستم - نه این که نیستم - ولی متأسفانه الآن کار دارم و نمی‌توانم شما را بپذیرم (خیلی اتفاق می‌افتد که انسان کار لازمی دارد و آن کسی هم که آمده کار چندان لازمی ندارد)، تو که از من وقت نگرفتی، حالا برو و یک وقت دیگر بیا و این را صریح بگوید. اگر صاحبخانه صریح گفت، او هم باید آنقدر شهامت و شجاعت و مردانگی داشته باشد که بدش نیاید.

سه حالت موجود در جامعه ما در خصوص مهمان سرزده

اما امروز شما می‌بینید که کار برعکس است؛ نه صاحبخانه آن شهامت و صراحت و صداقت را دارد که بگوید من کار دارم و نمی‌توانم تو را بپذیرم و نه آن کسی که وارد می‌شود آنقدر انسانیت دارد که اگر صاحبخانه گفت تو را نمی‌پذیرم، به او برنخورد و لهذا الآن در جامعه ما رسم بر این است که یکی از این سه حالت رخ می‌دهد:

حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه‌ها می‌گوید: بگویید در خانه نیست، یعنی گناه کبیره مرتکب می‌شود. این که می‌گوید «در خانه نیست» دروغ است و دروغ گناه کبیره است. حال بعضی به خیال خودشان می‌خواهند «توریه» کنند و حال آنکه توریه در جایی است که دروغ لازم است یعنی از نگفتنش مفاسد برمی‌خیزد، مثل این که کسی آمده و یک کاردی هم به دست دارد و می‌خواهد کسی را بکشد و می‌پرسد فلان کس اینجا است یا نه؟ باید گفت اینجا نیست. در اینجا می‌گویند برای این که عادت به دروغ گفتن نکنی در دلت غیر از آن چیز را خطور بده، بگو «نیست» و در دلت خطور بده که در «اینجا» نیست. نه اینکه انسان هر دروغی که دلش می‌خواهد، بگوید و توریه کند! به بچه‌ها می‌گوید: «بگویید نیست، ولی بچه‌ها! وقتی می‌گویید نیست یعنی در این درگاهی اتاق نیست.» اینجا که

می‌توانی راست بگویی چرا توریه می‌کنی؟ بگو هستم ولی نمی‌توانم بپذیرم.

روزی ملّا نصرالدین، مهمانی را همراه خود تا در خانه آورد و خود به داخل خانه رفت. زنش با او دعوا کرد که چرا مهمان آوردی و ما چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زن‌ها که همیشه در این امور تحکم می‌کنند). ملّا گفت: چه بکنم؟ زن گفت: من که اصلاً پذیرایی نمی‌کنم. ملّا درماند که چه کند. به بچه‌ها گفت: بروید بگویید ملّا در خانه نیست. مهمان گفت: ما با هم آمدیم. ملّا که یادش رفته بود این طور گفته، خودش صدایش را بلند کرد و گفت: شاید خانه دو در داشته و از آن در دیگر بیرون رفته است!

اغلب در این جور موارد، کارها ملّا نصرالدینی است، یعنی وقتی می‌آیند می‌گویند «آقا نیست» خود مهمان می‌فهمد که او دروغ می‌گوید، چون وقتی یک کسی دم در می‌آید و می‌گوید بروم ببینم آقا خانه هست یا نه معلوم است تو که از داخل خانه می‌آیی می‌دانی هست یا نه؛ این «بروم ببینم آقا خانه هست یا نه» یعنی بروم ببینم آقا می‌گوید که راستش را بگویم یا دروغش را بگویم. خود آن شخص می‌فهمد قضیه این جور است و تعجب است که با اینکه مهمان می‌داند میزبان هم می‌داند، باز هم این دروغ تکرار می‌شود! می‌آید و می‌گوید آقا نیست. پس یک شکل قضیه این است که یک دروغ گفته می‌شود.

شکل دیگر قضیه این است که صاحبخانه می‌گوید: «بفرمایید»، خیلی هم نفاق به خرج می‌دهد: خیلی خوش آمدید! صفا آوردید! اما در دلش دائماً فحش می‌دهد که این چه بلایی بود که این ساعت رسید، ما هزار کار داریم، عجب مردم بی‌تربیت بی‌ادبی هستند، چه خروسهای بی‌محلّی و چه مزاحمهایی! بعد هم که مهمان بیرون رفت، جلو زن و بچه‌اش صد تا فحش می‌دهد. دیگر آن بچه چه از آب درمی‌آید! بچه‌ای که می‌بیند پدرش اینقدر شهامت ندارد که به مهمان بگوید: «آقا من نمی‌توانم تو را بپذیرم» و جلو مهمان خیلی کوچک و بزرگ می‌شود و خوشامد می‌گوید و پشت سرش فحش می‌دهد.

شکل سوم قضیه این است که صاحبخانه کارش را خوب انجام می‌دهد و دم در می‌آید و می‌گوید: «آقا من متأسفم از این که نمی‌توانم شما را بپذیرم، الآن کار واجبی دارم» یا یک نفر را می‌فرستد که به او بگوید: «ایشان الآن کار لازمی دارند و

نمی‌توانند شما را بپذیرند.» این کار صاحبخانه خوب است، ولی ضعف اخلاق، مربوط به وارد و مهمان است، زیرا به او برمی‌خورد؛ هر جا که می‌نشیند می‌گوید: در خانه فلان کس رفتم و مرا نپذیرفت؛ نمی‌گوید من با اجازه قبلی نرفته بودم، نمی‌گوید او که نپذیرفت عذر داشت یا عذر نداشت. تو باید بنا را بگذاری بر این که او عذر داشته و باید خوشتر بیاید که میزبان تو یک شخص باشهامت و صریحی بوده که به تو دروغ نگفت و راست گفت. این هم شکل سوم.

آنچه در جامعه ما عمل می‌شود یا آن دو شکل مربوط به میزبان است و یا این یک شکل مربوط به مهمان است.

حالت مورد پسند اسلام

ولی آن شکل چهارم که اسلام آن شکل را می‌پسندد، در جامعه ما وجود ندارد و آن این است که اگر میزبان وقت ندارد و نمی‌تواند [مهمان سرزده را بپذیرد] در کمال صراحت بگوید: «آقا معذروم، نمی‌توانم شما را بپذیرم» و مهمان هم بدون این که به او بر بخورد برگردد و برود. قرآن این شکل چهارم را دستور می‌دهد، می‌فرماید: وَ اِنْ قِيلَ لَكُمْ اَرْجِعُوا فَارْجِعُوا و اگر به شما گفتند نمی‌توانیم شما را بپذیریم، برگردید، هُوَ اَرْجِي لَكُمْ اِنْ بَرَّيْتُمْ اَكْثَرَ اَسْت (این شکل چهارم از آن سه شکل برایتان بهتر است) وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ خدا به کارهای شما آگاه و داناست.

اماکن عمومی اجازه ورود نمی‌خواهد

قرآن فرمود: اگر به خانه‌ای غیر خانه خودتان رفتید بدون اجازه وارد نشوید (خانه یعنی محل سکونت). آیا هر محل سکونتی و جایی که انسانهایی در آن هستند [همین حکم را دارد؟] اگر من می‌خواهم وارد یک مغازه شوم (مثلاً پارچه‌فروشی) اول باید پشت در بایستم و اجازه بگیرم و بعد وارد شوم؟ یا اگر کسی می‌خواهد داخل یک پاساژ بشود باید اجازه بگیرد و وارد شود؟ برای ورود به یک حمام، کاروانسرا یا آسیاب [باید اجازه گرفت] یا این [اجازه گرفتن] اختصاص دارد به خانه‌های مسکونی یعنی محل زندگی خصوصی؟ قرآن می‌فرماید این [حکم] مربوط به محل زندگی خصوصی است ولو محل کار خصوصی، ولی اماکن عمومی این حکم را ندارد؛ در اماکن عمومی که در برای عموم باز است، دیگر احتیاجی به اجازه گرفتن نیست.

یک مرد ساده‌لوحی [در نزدیکانمان] داشتیم که آدم خیلی مقدسی هم بود. او شنیده بود که نباید بدون اجازه به خانه‌ها وارد شد. شنیدم یک وقت در مشهد می‌خواست وارد یکی از

کاروانسراهای بزرگ شود تا از همشهریهایش خبر بگیرد، پشت در کاروانسرا ایستاد و کسی را فرستاد که اجازه هست من داخل بشوم یا نه؟

در کاروانسرای که دری به آن بزرگی دارد و مرتب گاری و اتومبیل می آیند و می روند، دیگر جای اجازه گرفتن نیست. اینها اماکن عمومی است.

این است که قرآن می فرماید: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ بِرِشْمَا بَاكِي نَيْسْتِ كِه بَدُونِ اِجَازَه دَاخِلِ خَانه‌هَائِي (یعنی جاهایی) که انسانهایی در آنجا هستند و کار و کاسبی و زندگی می کنند ولی محل سکونت شخصی نیست بشوید، فیها مَتَاعٌ لَكُمْ که در آنجا بهره‌ای بر شماست، یعنی کاری دارید. البته اگر کاری ندارید، بیخود مزاحم نشوید. باز: وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ خدا می داند که شما چه چیزهایی را ظاهر می کنید و چه چیزهایی را مخفی.

وجوب ستر عورت

از اینجا وارد به اصطلاح آیات نگاه و آیات پوشش می شود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿۱﴾

بگو به مؤمنین که چشمها را فروخوابانند و دامنه‌های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه‌تر است (یعنی این دستوره‌های عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است) و خدا داناست به آنچه که آنها انجام می دهند.

در این آیه مسائل زیادی است که باید بحث بشود. مفسرین راجع به «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» خیلی بحث کرده‌اند. بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورت یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. پوشاندن عورت واجب است و نظر کردن به عورت غیر، حرام است. این از مسلمات دین مقدس اسلام است.

قرآن در اینجا مسئله «ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماست. فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد در مردم بیش از همان اندازه‌ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند.

هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل این که همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است - البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی - هیچ وقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری فکر کند. اصلاً این امری است مغفول عنه، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و منزّه تر از این است که درباره این گونه مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند و آنها اصلاً در این باره فکر نمی کنند.

سنت ناپسند در اروپا

از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجاً در دنیای اروپا رایج شده و می شود و مخصوصاً در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می کند و افرادی نظیر برتراند راسل این سنت را تشویق می کردند، مسئله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم «در تربیت» است، اصرار دارد که باید اساساً مسئله ستر عورت از میان برود؛ و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصاً این کلمه‌ای که بعد می فرماید: ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ، می خواهد بگوید ما بهتر می دانیم که این مطلب را بیان می کنیم.

پس بعضی معتقدند که این «يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» یعنی دامن و عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، بپوشانند. «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟ گفته‌اند از نگاه کردن به عورتها. ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است، یعنی «يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» شامل پوشاندن عورت هم هست ولی اختصاص به عورت ندارد. این که در روایتها هم آمده است: «هرجا حفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است»، بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست؛ و درباره «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» تقریباً جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر [عنایت] دارد

به نظر به غیر عورت. «غض» یعنی کم کردن و «غض بصر» یعنی کم کردن نگاه و خیره نشدن، یعنی نگاه را به خاطر نگاه نینداختن [و انجام ندادن «۱»].

در آیه بعد می‌فرماید: **وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ** متقابلاً به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند؛ (اگر مقصود عورت باشد) به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامن خودشان را از زنا (و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران) حفظ کنند. هرچه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست.

درباره زنها دستورهای دیگری هم راجع به پوشش آمده است، می‌فرماید: **وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ** آلا ما ظَهَرَ مِنْهَا وَ لِيُضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ ... «۱»

که خیلی مفصل است و در جلسه بعد این قسمت را برای شما بیان می‌کنم؛ و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهرين.

باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله ...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات همه ما را غریق رحمت خودت بفرما.

درس پنجم

تفسیر سوره نور (۵)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ آلا ما ظَهَرَ مِنْهَا وَ لِيُضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَائِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ ابْنَائِهِنَّ أَوْ ابْنَاتِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْأَرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوْ الْوَالِدِ الَّذِينَ كَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَ لَا يَضْرِبْنَ بَأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا

يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «۱».

این آیه و آیه قبل هردو درباره وظیفه زن و مرد در برخورد با یکدیگر، به علاوه مسئله ستر عورت است. در آیه اول که مربوط به مرد است و در جلسه قبل تلاوت شد، دو فرمان به مردها داده شده بود: یکی نهی از چشم‌چرانی کردن و دیگر امر به ستر عورت و یا به تعبیر بالاتر امر به خودداری از زنا؛ یعنی حفظ کردن دامن، هم از نگاه- که معنایش ستر عورت است- و هم از فحشا. پس مردان موظفند، هم چشم‌های خودشان را از چشم‌چرانی نگهداری کنند و هم دامن خودشان را از فحشا نگهداری کنند. آیه‌ای که درباره مردهاست کوتاهتر [از آیه مربوط به زنها] است و همین مقدار بیشتر نیست جز آن که بعد توصیه می‌کند: این که ما می‌گوییم چشمها را از نگاه کردن‌ها نگهداری کنید و دامن‌ها را از فحشا، خیال نکنید یک کاری است که ما بد شما را می‌خواهیم؛ نه پاکی شما را می‌خواهیم و خدای شما بهتر می‌داند و بهتر به کار شما آگاه است.

در آیه دوم که مربوط به زنهاست، عین همین دو دستور آمده است با همان تعبیر، با این تفاوت که ضمیر، مؤنث است. می‌فرماید: به زنها هم بگویید که چشمها را از چشم‌چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامن‌های خودشان را، هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند، یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد.

یکسانی مسئله چشم‌چرانی و ستر عورت در مورد زن و

مرد

اینجا دو مطلب باید عرض کنم. این دو مطلب در مورد خانمها، با این که هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی‌کند تا اندازه‌ای کوچک شمرده می‌شود: یکی این که زنها شاید این جور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند (حال مطلقاً نمی‌توانند یا از روی ربه و تلذذ نمی‌توانند، بعد بحث می‌کنیم) و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آن که هیچ فرق نمی‌کند، اگر جایز نیست برای هردو جایز نیست و اگر جایز است برای هردو جایز است؛ یعنی در همان حد که مرد ممنوع است، زن هم ممنوع است. ولی معمولاً خیال می‌کنند که نه فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد یا از روی تلذذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هر جور ورنه‌انداز کرد

تَلَذُّ و رِبَّه) اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می‌کند!

این طور نیست، قرآن هیچ فرقی در مسئله «نگاه» میان زن و مرد قائل نیست.

البته بعضی از خانمها به این مسئله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان توجه ندارند.

مطلب دوم- که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید خیلی توجه نداشته باشند- این است که خیال می‌کنند زن به زن مطلقاً محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است؛ فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نامحرم است ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی عورت او محرم است. البته این را همان طور که عرض کردم غالباً می‌دانند که چنین نیست ولی یک اقلیتی خیال می‌کنند که زن به زن [مطلقاً] محرم است. نه؛ در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست، حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست، دختر هم به مادر محرم نیست، خواهر هم به خواهر محرم نیست.

وظیفه پوشش برای زن

راجع به این دو مطلب، قرآن دستوری که به مرد می‌دهد مشابه آن را به زن هم می‌دهد و دستوری که به زن می‌دهد مشابهش را به مرد هم می‌دهد، ولی برای زنان یک وظیفه دیگری قائل شده است که این وظیفه، دیگر برای مرد نیست و آن این که زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: «زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند.» البته زینت ولو جدا هم باشد- مثل یک انگو که در کناری افتاده- مقصود نیست، بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون [آشکار کردن آن] مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل انگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می‌مالند مانند «گل‌گونه» به اصطلاح قدیم.

زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر [در دو مورد]. دو استثناء در اینجا وجود دارد: یک استثناء در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینتها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر «۱» و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در

برابر آن طبقات- که غیر شوهر او هستند؛ در مورد شوهر که محرز است- زن می‌تواند حتی زینت غیرظاهر را آشکار کند و آنها پدران، پسران، برادرزادگان، خواهرزادگان، فرزندان شوهر [و چند طبقه دیگر هستند] که استثناها را بعد عرض می‌کنیم.

سراختصاص این وظیفه به زن

قبل از این که من این آیه را تفسیر کنم، دو مطلب را باید توضیح دهم تا مطلب درست روشن بشود. یک مطلب این است که چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است؟ چرا پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد؟

سرا این امر واضح و روشن است و آن این که زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیرمشابهی دارند؛ یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم این طورند، اختصاص به زن و مرد انسان ندارد. جنس نر در خلقت، «گیرنده» خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می‌گیرد. در هر حیوانی هم که شما نگاه کنید، آن که به سراغ جنس دیگر می‌رود همیشه جنس نر است؛ در کبوتر و مرغ خانگی و اسب و الاغ و گاو و گنجشک و شیر و گرگ و گوسفند [و غیره] این طور است. در هر حیوانی آن که وظیفه‌اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده جنس نر است. جنس ماده در عین این که طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود و به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می‌رود. خواستگاری کردن پسر از دختر یک امر بسیار عادی و یک امر بسیار طبیعی و فطری است.

خواستگاری پسر از دختر، امری طبیعی و فطری

این اواخر کسانی که ندانسته، یا بگویم تحمیق شده، دم از تساوی حقوق زن و مرد می‌زنند- و تساوی را با تشابه اشتباه می‌کنند و خیال می‌کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست- می‌نویسند: این عجب عادت بدی شده! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند؟ نه بعد از این رسم این جور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند!

اولاً این امر مبارزه با قانون خلقت است. اگر قانون خلقت را- هر جا که دو جنسی است- در همه جاندارها عوض کردید، اینجا هم می‌توانید عوض کنید.

ثانیاً این خودش یک امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا رفته است؛ یعنی جنس نر جوری خلق شده است که طالب است و باید رضایت جنس ماده را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می‌دهد. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقه جنس ماده بر عهده جنس نر است (در حیوانات لااقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس ماده روی تخم می‌خوابد این طور است). احساسات جنس نر جوری آفریده شده است که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد و اینها بر اساس حکمت‌های بسیار بزرگی در عالم است.

فلسفه مهر

«مهر» هم از همین قبیل است. این که گفته‌اند مرد یک چیزی را به عنوان «صداق» قرار بدهد، بر اساس همین اصل و ناموس «ا» است؛ یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او «آری» بگوید. مرد باید به او هدیه ببخشد. قرآن هم صداق را به عنوان «نحله» یعنی یک تعارف بیان می‌کند. اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند «مهر» یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه قرآن می‌گوید این نحله و هدیه است [همان طور که] وقتی شما می‌خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می‌دهید نه او به شما.

تعبیر دیگر قرآن «صداق» است. صداق یعنی [مرد] چیزی می‌دهد به علامت این که علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

اساساً وضع زن با مرد در اصل خلقت متفاوت است و به همین دلیل، این زن است که خودآرایی می‌کند برای جلب مرد. مرد هرگز با خودآرایی نمی‌تواند نظر زن را به خود جلب کند. زن و زیور، زن و آرایش دو موجود توأم با یکدیگرند. زن موجودی است ظریف و لطیف. در هر جنسی- حتی در غیر انسان هم-

جنس ماده همیشه ظریف‌تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است و وقتی می‌خواهند فتنه ایجاد نشود، به آن که مظهر جمال است باید بگویند خودت را نشان نده نه به آن که مظهر خشونت و قوت است، آن که جلب نظری ندارد؛ به آن که جلب نظر می‌کند می‌گویند اسباب غوایت و گمراهی فراهم نکن.

دختر نمایی برخی پسران، پدیده مخصوص عصر ما

در دنیای امروز [به کار دیگری روی آورده‌اند] و البته این یک چیزی است که من به طور قطع و یقین می‌گویم امری نیست که دوام داشته باشد و آخر سرشان به سنگ خواهد خورد و به ناموس خلقت برمی‌گردند. این که زنها کوشش می‌کنند برای مردنمایی و برعکس، پسرها و مردها کوشش می‌کنند در جهت زن نمایی و دختر نمایی، یکی از آن هوسهای کودکانه زودگذر بشر است و بیشتر در ناحیه پسرها دیده می‌شود. این دیگر یک پدیده مخصوص زمان ماست و از نظر من یک پدیده زودگذر است. خوششان می‌آید که مثل دخترها لباس بپوشند و ژست‌های آنها را بگیرند، مثل آنها آرایش کنند به طوری که گاهی انسان وقتی برخورد می‌کند نمی‌فهمد این پسر است یا دختر و به قول بعضی «مطالعات عمیق‌تری لازم است تا آدم بفهمد این پسر است یا دختر!» این یک امری است برخلاف خلقت و اصول فطرت. بشر از این جور هوسهای احمقانه و کودکانه زیاد دارد ولی دوام پیدا نخواهد کرد.

پس یک مطلب این است که حال که امر دائر بوده است که مرد و زن در معاشرت با یکدیگر آنچه را که «آزادی مطلق» نامیده می‌شود نداشته باشند، یعنی به هر شکل با یکدیگر تماس نداشته باشند، چرا زن مکلف به پوشیدن شده نه مرد؟

رازش همین بود که عرض کردم.

آرامش روانی، اولین فایده پوشش زن

مسئله دیگر این است که اصل مطلب برای چیست؟ چه لزوم و ضرورتی دارد؟ چرا باید مسئله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خود بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده‌ای دارد؟

اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه‌ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود- عفاف در همین حدود اسلامی که عرض می‌کنم- یعنی زنان در خارج

تفسیر سوره نور (۶)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نَوْراً عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۱﴾

سوره مبارکه نور را به دلیل همین آیه «سوره نور» می‌گویند؛ چون آیه نور در این سوره آمده است اسم آن «سوره نور» شده است. این آیه کریمه از نظر تفسیر، یکی از آیات مشکله قرآن مجید است و مخصوصاً قرآن کریم در آخر همین آیه جمله‌ای ذکر می‌کند که نشان می‌دهد این آیه بسیار بسیار قابل تدبّر و تأمل است و هر کسی به اندازه ظرفیت خود چیزی از این آیه کریمه می‌فهمد، چون در آخر آیه بعد از ذکر مثل می‌فرماید: وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ خُدا مِثْلَهَا رَا بَرَاي مَرْدَم ذَكَر مِي كَنْد. در بعضی آیات دیگر می‌فرماید: «خدا مثلها را برای مردم ذکر می‌کند ولی به عمق این مثلها نمی‌رسند مگر عالمان.» این نشان می‌دهد که مثلهای قرآن عمق‌هایی دارد که هر کس نمی‌تواند ادعا کند که من به عمق آنها رسیده‌ام. حال ما به کمک آنچه مفسرین بزرگ گفته‌اند و در روایات آمده است، یک سلسله مطالبی درباره این آیه عرض می‌کنیم.

اطلاق «نور» به خدا

تعبیر آیه این است: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ خُدا نُورِ آسْمَانِها وَ زَمِينِها است. با توجه به این که آسمانها و زمین که در قرآن ذکر می‌شود نه به عنوان قسمتی از مخلوقات عالم است بلکه به عنوان همه این مخلوقات و بلکه همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است، معنای آیه این می‌شود که خدا نور تمام جهان است.

پس در ابتدای این آیه به خداوند متعال کلمه «نور» اطلاق شده است.

دایره و کادر ازدواج، خودآرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت‌جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است و در هر جامعه‌ای که برعکس [این حالت] است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی‌های روانی است.

گروهی از فرنگیها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتیها و عقده‌های روانی به وجود می‌آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسئله برعکس است: به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است، چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه‌طلبی، غریزه علم‌طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرایزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می‌تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی‌تواند؛ اگر بگویند باز هم می‌خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است؛ یعنی اگر انسان مثلاً مالک صد هزار تومان شد و شکمش از نان پر شد، دیگر روحش هم از مالکیت‌خواهی پر می‌شود؟ نه وقتی صد هزار تومان را دارا شد می‌خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه‌تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه‌تر می‌شود برای میلیارد شدن؛ و آن که از همه مردم دنیا ثروتمندتر است، از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه‌تر است.

جاه‌طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. یک آدمی که هیچ چیز ندارد، برای این که رئیس یک انجمن بشود دلش [لک] می‌زند ولی آیا رئیس انجمن که شد دیگر ظرفیتش پر می‌شود و می‌گوید همین کافی است؟ نه بعد دلش می‌خواهد توسعه بیشتری پیدا کند، مثلاً شهردار یک منطقه یا یک شهر کوچک بشود. بعد، از آن بالاتر [را می‌خواهد]. اگر به یک نفر تمام دنیا را بدهند و بگویند تو سلطان جمیع عالم هستی، باز دغدغه بیشتری دارد که آیا می‌شود یک گره دیگری را هم تصاحب کنیم و بر آن کره هم حکومت کنیم؟ غریزه جنسی انسان هم همین طور است ...

آنچه بشر ابتدائاً از کلمه «نور» می‌فهمد همین نورهای محسوس است که هنوز هم صد درصد حقیقت آن از نظر فیزیکدانان کشف نشده است. قدر مسلم این است که در جهان ماده یک چیزی به نام «نور» وجود دارد، اگرچه از نظر علمی شناخت آن دشوار باشد.

بعضی از اجسام تیرند و نور می‌پراکنند مثل خورشید، بسیاری از ستارگان، چراغها و لامپهایی که خودمان داریم که اگر این نورها نمی‌بود جهان سراسر تاریک بود و به اصطلاح «چشم، چشم را نمی‌دید» ولی این نور که هست فضا روشن است.

این را می‌گویند نور حسی و مادی.

آنچه مسلم است این است که مقصود از این که «خدا نور آسمانها و زمین است» این نور نیست، این نور یکی از مخلوقات خداوند است. در اول سوره مبارکه انعام می‌خوانیم: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ** «۱»

سپاس خدای آفریننده آسمانها و زمین و قراردهنده نور و ظلمت را ... خدا خالق این نور است [نه خود این نور]. این یک مطلبی است که دیگر از نظر قرآن جای بحث نیست، چون نه تنها خود این نور مخلوق خداست بلکه قرآن دائماً درباره منبع این نور یعنی خورشید و ستارگان بحث می‌کند که اینها خودشان مخلوقات ذات اقدس الهی هستند. اگر کسی درباره خدا چنین تصویری کند- که به تصور «پیرزنی» معروف است که خیال می‌کند خداوند یک قلمبه نور است در بالای عرش و نور را هم چیزی نظیر نور برق و خورشید و غیره تصور می‌کند- و واقعاً چنین اعتقادی داشته باشد، در توحید و در ایمانش خلل است. این نور چیزی است که ما به چشم می‌بینیم [در حالی که] قرآن درباره خدا می‌گوید: **لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ** «۱»

خدا به چشم دیده نمی‌شود. اگر کسی خدا را- العیاذ باللّه- موجودی از جنس این نور بداند، مسلم در توحیدش خلل است چون مجسم است و خدا را جسم و قابل ابصار و دیدن فرض کرده است و توحید چنین فردی ضعیف و ناقص است و اساساً اگر [مسلمان] باشد در اسلامش خلل است «۲».

ولی کلمه «نور» مصداقش منحصر به نور حسی نیست. لفظ «نور» وضع شده است برای هر چیزی که روشن و روشن کننده باشد،

یعنی پیدا و پیداکننده باشد. ما به نور حسی از آن جهت «نور» می‌گوییم که خودش برای چشم ما، هم پیداست و هم پیداکننده. هر چیزی که پیدا و پیداکننده باشد می‌توانیم به آن «نور» بگوییم- و می‌گوییم- ولو این که جسم و حسی نباشد. مثلاً درباره علم می‌گوییم «علم نور است» و در حدیث است: **الْعِلْمُ نَوْرٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ** «۳»

؛ حرف درستی هم هست، واقعاً علم نور است، چون علم روشن و روشن کننده است، علم خودش در ذات خودش روشنی است و جهان را بر انسان روشن می‌کند؛ اما مسلم است که علم از نوع نور برق و نور خورشید و غیره نیست، اصلاً علم از نوع جسم و جسمانی نیست ولی در عین حال ما به علم «نور» می‌گوییم، به عقل «نور» می‌گوییم. عقل خودش یک نور است. قرآن کریم به ایمان «نور» اطلاق کرده است: **وَمَنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبِّ خَيْرٍ أَجْرًا وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْقَالَ حَبِّ شَرٍّ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا** «۴»

آیا آن که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود [مانند کسی است که در تاریکیها فرو رفته و راه خروجی از آن ندارد؟]

آن نور همان نور ایمان و روشنایی قلب است، ولی ایمان که دیگر از قبیل نور چراغ موشی و چراغ رکابی و چراغ برق و یا نور خورشید و امثال اینها نیست. ایمان خودش یک حقیقت غیر جسمانی است که خاصیتش روشن کردن است، چون انسان را در باطنش نوعی آگاهی می‌دهد، هدف و مقصد را به انسان نشان می‌دهد.

ایمان چون به انسان مقصد می‌دهد و انسان را به سوی مقصد سعادت بخش می‌کشانند، به آن هم «نور» می‌گوییم. عرفا به خود عشق «نور» می‌گویند. مولوی می‌گوید:

عشق قهار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق

وقتی که ما نور را به این معنا گرفتیم، یعنی حقیقت پیدا و پیداکننده، حقیقت روشن و روشن کننده و دیگر بیش از این در آن نکتجانندیم که پیدا برای چشم یا برای عقل یا برای دل و به این جهت کاری نداشتیم که چگونه پیداست و پیداکننده، به این

معنا درست است که ما خدای متعال را هم «نور» بدانیم. «خدا نور است» یعنی حقیقتی است در ذات خود پیدا و پیدا کننده.

کلمه «نور» در دعاها و روایات

به این معنا دیگر هیچ چیزی در مقابل خدا نور نیست، یعنی همه نورها در مقابل خدا ظلمت‌اند چون آن چیزی که در ذات خودش پیدا و پیداکننده است فقط خداست؛ سایر اشیاء اگر پیدا و پیداکننده هستند در ذات خودشان تاریکند، خدا آنها را «پیدا» و «پیداکننده» کرده است. در آیه قرآن می‌خوانیم: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ... (۱)

خدا ظاهر است. «ظاهر است» یعنی پیدا است. خدا خالق اشیاء است یعنی پدیدآورنده و پیداکننده اشیاء است و لهذا می‌بینیم که کلمه «نور» را در دعاها و در روایات به عنوان اسمی از اسماء الهی ذکر کرده‌اند؛ نور از اسماء خداست.

در اوایل دعای کمیل دو جمله هست که مؤید همین مطلب است. به خداوند متعال عرض می‌کند: یا نُورُ یا قُدُّوسُ ای نور و ای بسیار بسیار منزّه و دور از نقص! شاید علت این که «یا قُدُّوس» پشت سر عبارت «یا نور» آمده است این است که کسی توهم نکند خدا نور است آن طور که مانویان خیال می‌کردند، یعنی خدا نورجسمانی است؛ خدا منزّه از این نسبتهاست، نور هست ولی نه از این نورها. در چند جمله قبل جمله عجیبی است: وَبِنُورِ وَجْهِكَ الْأَذَى اِضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ تو را قسم می‌دهیم به نور چهره‌ات که همه چیز به نور چهره تو روشن است، به فروغ چهره تو روشن است. به قدری این تعبیر، عالی و لطیف و عارفانه است که من نمی‌توانم برایش نظیری پیدا کنم. تعبیر خیلی عجیبی است: وَبِنُورِ وَجْهِكَ الْأَذَى اِضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ.

عرفا و شعرا از محبوب تعبیر به «شاهد» می‌کنند (و این اختصاص به زبان فارسی ندارد، در زبان عربی هم هست). شاهد یعنی آن کسی که در محفل بزم حاضر است. این تعبیر را می‌آورند که ای محبوب! تو که بیایی چهره تو محفل ما را روشن می‌کند، اگر چهره تو نباشد محفل ما تاریک تاریک است. حافظ می‌گوید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

امیرالمؤمنین علیه السلام هم می‌فرماید: وَبِنُورِ وَجْهِكَ الْأَذَى اِضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ تو را سوگند به نور چهره‌ات که همه چیز به آن

روشن است؛ اگر نور چهره تو و نور ذات تو نباشد همه چیز تاریک است (یعنی همه چیز به تو روشن است). «همه چیز تاریک است» معنایش این است که هیچ چیز نیست، همه چیز در تاریکی عدم است نه این که اشیاء در یک تاریکی هستند نظیر تاریکی‌ای که ما در شب در آن هستیم؛ اگر نور ذات تو نباشد همه اشیاء در تاریکی «نیستی» هستند.

همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

روایتی است در توحید صدوق که شخصی غیرمسلمان آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و گفت: یا علی! خدا کجاست؟ علی علیه السلام به او جواب عملی داد، فرمود: هیزم بیاورید. هیزم آوردند (گویا شب هم بوده است). فرمود: آتش بزنید. تا آتش زدند همه جا روشن شد. فرمود: این نور، کجاست؟ در کجای اینجاست؟ گفت: همه جا. فرمود: این نور مخلوقی از مخلوقهای خداست، تو نمی‌توانی بگویی کجاست، می‌گویی تا هر جا که روشن کرده همه جا هست، خدا هم همه جا هست و تا هر جا که روشن کرده، [هست] و هر جا که هست او روشن کرده و جا هم جایی است که او روشن کرده و ماوراء ندارد: وَبِنُورِ وَجْهِكَ الْأَذَى اِضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ.

پس یک بحث این است که آیا ما می‌توانیم به خداوند متعال کلمه «نور» را اطلاق کنیم یا نه؟ بله می‌توانیم، به دلیل این که هم ائمه دین اطلاق کرده‌اند، هم ظاهر آیه قرآن در اینجا همین است و هم از نظر به اصطلاح دلیل عقلی مانعی ندارد. ولی باید بدانیم که اگر می‌گوییم خدا نور است، نه مقصود این است که- العیاذبالله- از نوع نورهای حسی است که از مخلوقات خدا هستند، بلکه فقط به معنی این است که ذات الهی ذات پیدا و پیداکننده است؛ پیداترین پیداهای و روشن‌ترین روشنهای اوست و هر چیزی که روشن است از پرتو او روشن است، هر چیزی که پیدا است از پرتو او پیدا است. به این معنا خدا نور است. خداست آنچه که پیدا است به خود و به ذات خود، چیزی او را پیدا نکرده است، چیزی است که هر چیز دیگر به او پیدا است و به نور او پیدا است و از فروغ او پیدا است. به این معنا خداوند متعال نور است و می‌توانیم به خداوند کلمه «نور» را اطلاق کنیم.

بعلاوه، یک خصوصیت دیگر در نور است و آن مسئله هدایت و راهنمایی است که لازمه روشنی است و به علاوه یک مسئله دیگر که بعد عرض می‌کنم.

در اینجا مثلی برای «نور خدا» ذکر شده است، آن نوری که خداوند به وسیله آن مردم را هدایت می‌کند، که در این مثل خیلی سخنان گفته شده است. مثل می‌زند به یکی از آن ابزارهای قدیمی برای نور. خداوند خانه‌ای یا خانه‌هایی بزرگ و بلند مرتبه و معابد و مشاهدی را مثال می‌آورد که در آنجا مشکاتی هست (مشکات یعنی چراغدان). مقصود از چراغدان آن جایی است که در داخل دیوار تهیه می‌کرده‌اند برای این که چراغ را در آنجا بگذارند. چراغی را قرآن مثل می‌آورد که خود این چراغ در داخل یک جسم شفاف [مانند] یک قندیل و یا در داخل یک شیشه‌ای قرار گرفته باشد. می‌دانیم وقتی نور در داخل یک شیشه قرار می‌گیرد، یا به علت این که نورها متعکس می‌شوند و یا از جهت این که احتراق کامل تر می‌شود، نور بیشتر می‌شود.

پس قرآن چراغی را فرض می‌کند که آن چراغ با شیشه و قندیلش در یک چراغدانی در اتاقی هست و این چراغ از روغن زیتون - که بهترین روغن برای احتراق بوده است - آنهم بهترین زیتون استفاده می‌کند، زیتونی که خودش آنچنان آماده برای احتراق است که گویی قبل از آن که آتشی با آن تماس بگیرد خودش می‌خواهد لمعان داشته باشد و نور بدهد.

در آن زمان در میان مصنوعات بشر چیزی که از هر چیز دیگر روشن تر و نورانی تر و بهترین وسیله باشد، همین وسیله بوده است. خدا برای نور خودش مثل چنین چراغی را - که در آنچنان وضعی که از این روغن استفاده می‌کند و در چنین خانه‌ای باشد - آورده است. بعد می‌فرماید: ما مثلی ذکر می‌کنیم و تدبیرش را به عهده مردم می‌گذاریم؛ و ما مکرر عرض کرده‌ایم که دأب قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از راه این که بگوید بروید فکر کنید، بلکه خود قرآن گاهی از یک طرف دعوت به تدبیر در خود قرآن می‌کند و از طرف دیگر موضوع را به شکلی ذکر می‌کند که افکار برانگیخته شوند و درباره آن موضوع زیاد فکر کنند تا بهتر به عمق مطلب برسند؛ بلا تشبیه مثل این که شما برای آن که ذهن فرزندان ورزیدگی پیدا کند، بعضی از مسائل را به صورت معما برایش طرح می‌کنید تا او برانگیخته شود و فکرش را به کار بیندازد و بیشتر تأمل کند.

نظر ابوعلی سینا و غزالی درباره این آیه

با این مثل، همین هدفی که قرآن در نظر داشته در واقع عملی شده؛ یعنی نه تنها مفسرین وادار شده‌اند که درباره این مثل بیندیشند، غیرمفسرین هم درباره این مثل قرآن به فکر فرورفته‌اند

نکته‌ای در اینجا عرض کنم و آن این است که ما به خداوند «نور» می‌گوییم ولی هرگز «نور اعظم» نمی‌گوییم که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر است و دیگری کوچکتر و خدا نور بزرگتر است؛ نه در آنجا که می‌گوییم خدا نور است [یعنی] همه چیز [غیر او] ظلمت است. بله به خدا که کاری نداشته باشیم و اشیاء را نسبت به یکدیگر بسنجیم، یکی نور است و یکی نور نیست، مثلاً علم نور است، ایمان نور است، همین قوه باصره نور است، قوه عاقله نور است. خدا به این معنی «نور النور» است «۱». خدا نه نور بزرگتر است، بلکه نور همه نورهاست؛ یعنی همه نورها نسبت به خداوند، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آنها داده است. از این که بگذاریم، اشیاء دیگر هر کدام به سهم خودشان سهمی از نور دارند: ایمان خودش نور است، علم نور است و از این قبیل.

عرض کردیم که خود قرآن مجید به برخی امور اطلاق «نور» کرده است، از جمله به قرآن اطلاق «نور» کرده که قرآن نور خداست، یعنی نوری است که مخلوق خداست: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «۱»

قرآن نور است و به سوی نور که معرفت خداوند است هدایت می‌کند. پس معرفه الله نور است.

اگر از افرادی که فهمشان یک مقدار سطح پایین است پرسند: معنی «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» چیست؟ خیال می‌کنند نور حسی [مقصود] است، به آنها می‌گوییم: خداوند نور دهنده آسمانها و زمین است؛ اما اگر کسی بتواند مطلب را خوب بفهمد به او می‌گوییم: خدا نه تنها نوردهنده است، بلکه خودش هم واقعاً نور است و نور از اسماء خداوند است، ولی معنای نور آن نیست که انسان خیال کند محصور و منحصر به نور حسی است. این جمله اول آیه.

مثلی برای نور خدا

جمله دوم مثلی است برای نور خدا نه برای خود خدا. اول می‌فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ خدا خودش نور آسمانها و زمین است، ولی خداوند در مخلوقات خودش نورهایی برای هدایت آنان فرستاده است.

گفته‌اند مقصود آیه این است: نور الهی، هدایت الهی در این حد روشن و واضح و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی در یک فضای در بسته وجود داشته باشد.

تفسیر این آیه در روایات

در روایات ما این آیه دو جور تفسیر شده است و این خود نشان می‌دهد که این آیه قابل تطبیق بر انحایی از تفسیرهاست. در بعضی از روایات این مثل را مثل انسان دانسته‌اند ولی در روایات این را در عقل انسان پیاده نمی‌کنند، در ایمان انسان پیاده می‌کنند. این مشکات و زجاجه و مصباح و ... را در روایات تشبیه کرده‌اند به تن انسان، سینه انسان، قلب انسان و نور ایمان انسان، که نور ایمان در قلب انسان چگونه قرار می‌گیرد و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می‌گیرد. این مثل را برای انسان ذکر کرده‌اند ولی از نظر ایمان.

در بعضی روایات دیگر، این مثل برای انسان است ولی نه برای هر فرد انسان مؤمن، بلکه برای کانون هدایت انسانها یعنی دستگاه نبوت، آنهم نبوت ختمیه، به دلیل این که در آخر آیه می‌فرماید: *يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ*. معلوم است که سخن از نوری است که خدا به وسیله آن مردم را هدایت می‌کند. در روایت این طور تطبیق شده است که آن چراغدان، سینه و کالبد وجود مقدس خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله است و آن چراغ (مصباح) نور ایمان و نور وحیی است که در قلب مقدس اوست و بعد این که دارد «*المصباح فی زجاجه*»، چون چراغ را به یک قندیل منتقل می‌کنند، نظر به جنبه انتقالش دارد و مقصود اقتباس نور ایمان و ولایت و نور معنا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به علی علیه السلام است. مقصود از «زجاجه» علی علیه السلام است و آن درخت پربرکت که از روغن او این همه نورانیتها پیدا شده است ابراهیم علیه السلام است و چون در اینجا دارد که آن درخت نه شرقی است و نه غربی - روایت می‌گوید - مقصود این است: ما کان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً ابراهیم نه به راست متمایل بود نه به چپ، نه طریقه انحرافی یهود داشت و نه طریقه انحرافی مسیحیت را، بلکه برحق و در جاده حق بود: *وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا* «۱».

پس این هم به اصطلاح نوع دیگری تفسیر برای این آیه کریمه و برای این مثل است و همان طور که عرض کردم این آیه آیه‌ای نیست که من بتوانم ادعا کنم که صد درصد مقصود از مثل این است که من می‌گویم. خدا مثلی ذکر کرده برای این که ما تأمل

که منظور قرآن از این چراغ و شیشه و چراغدان و آن روغن و درخت پربرکت و آن روغنی که خود به خود و بدون آتش (و در واقع بدون معلم) می‌خواهد برافروخته شود و نور بدهد، چیست؟ مثلاً ابوعلی سینا که مفسر نیست و فنش تفسیر نبوده، درباره این آیه فکر کرده و یک چیزی به نظرش رسیده و گفته است. غزالی مفسر نیست ولی یک کتاب درباره این آیه نوشته است. هم غزالی و هم ابن سینا معتقدند که این مثل، مثل انسان است؛ این نوری که قرآن می‌گوید: مثل نور خدا مثل چراغدانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در قندیلی قرار گرفته باشد الی آخر، مثل برای انسان است، البته با اختلاف فی الجمله‌ای که بین تقریر ابوعلی سینا و تقریر غزالی هست.

یکی از کارهای فلسفه، انسان‌شناسی و روان‌شناسی است و فیلسوف در مسائل روانی بیشتر از هر چیزی تکیه‌اش روی قوه عاقله است و معتقد است جوهر انسان قوه عاقله اوست و کمال انسان هم فقط کمال قوه عاقله است و سعادت انسان هم در کمال قوه عاقله است، حال چه عقل عملی باشد و چه عقل نظری و در درجه اول عقل نظری. لهذا وقتی قائل شده‌اند که این مثل درباره انسان است، آن را راجع به جوهر اصلی انسان که قوه عاقله است دانسته‌اند. آنگاه آن را بر مراحل و مراتبی که خودشان در باب قوه عاقله تشخیص می‌داده‌اند تطبیق کرده‌اند که مثلاً مقصود از «مشکات» به قول آنها «عقل هیولانی» است، یعنی عقل در مرحله قوه و استعداد محض؛ منظور از زجاجه و شیشه و آنچه که نور را مضاعف و زیاد می‌کند مرحله «عقل بالملکه» است؛ مقصود از مصباح مرحله «عقل بالفعل» است و مقصود از آن درخت، درخت فکر است تا آخر. حال کار ندارم به این که حرف آنها چقدر می‌تواند درست باشد؛ البته اندکی بعید است. بوعلی سینا نمی‌گوید من تفسیر می‌کنم. آنچه که خودش در باب مراتب عقل انسان گفته، تعبیرات قرآن را آنجا پیاده کرده بدون این که بگوید من می‌خواهم آیه قرآن را تفسیر کرده باشم. ولی غزالی جوری بیان کرده که خواسته آیه قرآن را تفسیر کرده باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند خداوند از مثال به مشکات و مصباح و زجاجه و ... در مجموع یک منظور بیشتر ندارد؛ یعنی یک نور بسیار بسیار روشن. اگر در شب، در یک فضایی مثل این مسجد باشیم که چراغدانی باشد و نورانی‌ترین چراغ «۱» در آن جا وجود داشته باشد چه حالتی دارد؟ دیگر هیچ شک و ابهام و تردیدی نیست.

و تدبّر کنیم و این مثل هم آنچنان مثل جامعی است که می‌تواند مثلی باشد برای هدایت خدا تمام جهان را؛ یعنی تمام جهان تشبیه شده است به یک خانه‌ای که آن خانه، تاریک مطلق نیست بلکه در آن خانه یک چراغ نورانی نورانی وجود دارد و آن نور خداست و این نکته بسیار حساسی است چون ما یک مطلب دیگری در قرآن داریم و آن این است که تمام ذرات عالم تسبیح‌گوی خدا هستند؛ یعنی تمام ذرات عالم، آگاه از وجود خالقشان هستند؛ و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باسمک العظیم الاعظم الاجلّ الاکرم یا الله ...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات همه ما را غریق رحمت خودت بفرما.

درس هفتم

تفسیر سوره نور (۷)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ ...

تفسیر این آیه کریمه در دو قسمت بحث شد: یک قسمت در اطلاق نور بر ذات مقدس الهی که فرمود: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و قسمت دوم درباره تمثیلی که آیه کریمه ذکر فرموده است؛ در واقع خانه‌ای یا خانه‌هایی را در نظر می‌گیرد که با چراغی - با همان تربیتی که در جلسه پیش عرض کردم - روشن است و این را مثلی نه برای ذات خدا بلکه برای نور خدا در خلق ذکر می‌کند. راجع به مفاد این مثل مطالبی عرض کردم و وعده دادم که تمه آن را در این جلسه عرض کنم.

مطلبی در باب خدانشناسی

همان طوری که قبلاً عرض کردم، این آیه کریمه از آیاتی است که چون ناظر [به خدانشناسی است] «۱» طبعاً بیشتر نظرها را به خود جلب کرده است، اعم از مفسرین یا غیر مفسرین. مطلبی است که شاید تا اندازه‌ای مفاد این آیه را روشن کند و آن این که مخصوصاً در روایات ما مطلبی در باب «معرفة الله» یعنی در باب

خدانشناسی آمده است که در ابتدا به نظر بسیار سخت و دشوار و مشکل می‌رسد و آن این است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش شناخته می‌شود و بلکه در روایات ما تعبیر عجیبی آمده است، ظاهراً عبارت این است: كُلُّ مَعْرُوفٍ بِغَيْرِهِ مَصْنُوعٌ یعنی هر چیزی که او را فقط و فقط به وسیله شیء دیگر باید شناخت، او مخلوق است و خدا نیست؛ و این جمله عجیبی است که «خدا به ذات خودش شناخته می‌شود و غیر خدا به خدا شناخته می‌شود» در صورتی که ما این طور فکر می‌کنیم - و خیال می‌کنیم که راه منحصر هم این است - می‌گوییم ما عالم را به خود عالم می‌شناسیم، یعنی مخلوق را به خود مخلوق می‌شناسیم و خدا را به وسیله مخلوق می‌شناسیم. حتی بعضی از نویسندگان اسلامی - که ابتدا از مصریها شروع شد و بعد به غیر مصریها سرایت کرد - گفتند اساساً راه شناختن خدا منحصرأ مخلوقات هستند و خدا را فقط از راه مخلوق (یعنی پس از شناختن مخلوق) باید شناخت و حتی این انحصار را به گردن قرآن گذاشتند. این مطلب به این صورت یعنی به صورت «فقط و انحصار» مسلم حرف غلطی است. [البته] برای مردم مبتدی این طور است؛ یعنی برای متذکر کردن مبتدیها به خدا، راه ابتدایی و کلاس اول همین است، که خود قرآن هم این کار را کرده است و مخلوقات را آیات و نشانه‌های خدا می‌داند. ولی از این راه، انسان فقط یک نشان اجمالی و مبهمی از خدا پیدا می‌کند بدون آن که به آنچه که نامش معرفت خدا و شناسایی خداست دست یابد «۱».

اصل هدایت

مطلب دیگر این است که در قرآن کریم به یک اصلی برخورد می‌کنیم و آن اصل هدایت است؛ یعنی قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی‌داند، همه موجودات را بینا و راه یافته می‌داند. بگذریم از انسان که به حکم این که مکلف است راهی را خودش پیدا کند یک گمراهی نسبی در سطح تکلیف پیدا می‌کند؛ در نظام تکوین این گونه است.

در آیات قرآن به مسئله هدایت همه موجودات تصریح می‌کند؛ از زبان موسی علیه السلام نقل می‌کند که وقتی فرعون به او گفت: خدای تو کیست، خدایت را به ما معرفی کن، گفت: رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى «۱». در این جمله به دو برهان اشاره شده است: یکی برهان نظم که خدا به هر مخلوقی آنچه را که برای آن مخلوق امکان داشت و شایستگی آن را داشت داد، یعنی نظام موجود، [و دیگر برهان از راه اصل هدایت]. «ثُمَّ هَدَى»

مطلب دیگری است، یعنی بعد هم هر موجودی را نسبت به آینده و هدف و کمال خودش روشن کرد و راهنمایی نمود.

در سوره سَجِّحِ اسْمِ رَبِّكَ الْأَعْلَى هم می‌خوانیم: **الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى «۲»**؛ و من در بین مفسرین، تنها فخر رازی را دیدم که متوجه این نکته شده است و ظاهراً این تعبیر از او باشد که: برای اولین بار قرآن این نکته را برای مردم بیان کرد که اصل نظام مخلوقات، یک شاهد بر وجود حق است و اصل هدایت موجودات، شاهد دیگری بر وجود حق است. جهان از آن جهت که یک ماشین است یک حساب دارد، [و جهان از آن جهت که هدایت می‌شود حساب دیگری دارد. به عبارت دیگر نظام مخلوقات یک اصل است] و این که یک نیروی مرموز ناشناخته‌ای «غریزه‌مانند» هر موجودی را به جلو می‌کشاند اصل دیگری است.

حال، هدایت موجودات و این که خداوند هر موجودی را به مقصدی از مقصدها هدایت کرده، چگونه است؟ این هم درست مثل مسئله معرفت است؛ یعنی هر موجودی اول به سوی خدا هدایت می‌شود، بعد به سوی مقصد دیگر؛ یعنی خداوند «غایة‌الغایات» است و هر مقصدی مقصد بودن خودش را از خدا دارد.

این که خدا نور آسمانها و زمین است و هر چیزی نورانیت خودش را از خدا دارد همان مطلب است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به خود، هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است؛ و هر چیزی به وسیله خدا «مهتدی الیه» است، یعنی اشیاء به سوی آن چیز راه یافته می‌شوند و آن شیء مقصد واقع می‌شود، جز خدا که به ذات خودش مقصد و مقصود همه کائنات و همه موجودات است و به همین دلیل است که قرآن همه موجودات و همه ذرات را دارای نوعی حیات و زندگی و شعور می‌داند. در دو سه آیه بعد تصریح می‌کند: **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ. إِنَّ أَمْرَ نَتِيجَةِ مَنْطِقِي هَمِينَ مَطْلَبِ اسْتِ. نَتِيجَةِ مَنْطِقِي «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» هَمِينَ اسْتِ كِه: اَنْ مِنْ شَيْءٍ اَلَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ «۱» و «۲».**

همان طوری که موجودات درجات و مراتب دارند، به تناسب درجاتشان هدایتها هم فرق می‌کند. جماد در حد خودش هدایت

دارد، نبات در حد خودش، حیوان در حد خودش و انسان از نظر فردی و اجتماعی درجات هدایتی دارد در حد خودش.

در جلسه پیش عرض کردم که چه در روایات و چه در غیر روایات، یعنی کلمات مفسرین و علما، راجع به این که این مثل ناظر به چیست، بیانات مختلفی شده است. بعضی این مثل را برای کل جهان دانسته‌اند یعنی مجموع این استعاره و تمثیل را یک چیز در نظر گرفته‌اند که این دار وجود و هستی یک خانه تاریک نیست، خانه‌ای است که پرنورترین چراغها در آن وجود دارد (آن مثال چراغ را به عنوان مصداق پرنورترین چراغهای عصر ذکر کرده است)، پس جهان هستی تاریک و کور نیست؛ و بعضی این مثل را در مورد انسان پیاده کرده‌اند. راجع به انسان هم مطالبی عرض کردیم، حالا یک بیان مختصری که جامع همه اینها باشد عرض می‌کنیم.

انواع هدایت

می‌گویند هدایت چند نوع است: «هدایت طبیعی» که در طبیعت بی‌جان هم وجود دارد. «هدایت حسی» یعنی همین حواس ما چراغهای هدایتی است که در وجود انسان یا حیوان هست. «هدایت غریزه» که در هر حیوانی یک سلسله غرایز وجود دارد که او را به سوی مقصدش رهبری می‌کند. «هدایت عقل»: خود قوه عاقله یک نور است که به انسان داده شده است تا از این نور با تفکر و تدبیر استفاده کند. دین، خودش یک نوع هدایت دیگری است که آن را «هدایت وحی» می‌نامند.

این مثل را بعضی راجع به هدایت عمومی موجودات پیاده کرده‌اند و بعضی در مورد انسان. (از این گروه برخی گفته‌اند مقصود تمام هدایتهاست که در انسان هست از حس و عقل و غریزه و حتی هدایت وحی و برخی آن را مخصوص «هدایت عقل» دانسته‌اند که گفتیم در بیان بوعلی چنین است). بعضی هم آن را در مورد «هدایت وحی» پیاده کرده‌اند که در روایات، این مطلب آمده است که «مشکات» قلب پیغمبر اکرم است و «مصباح» همان نور وحی است که بر ایشان نازل شده است تا آخر، که قبلاً عرض کردم.

هیچ مانعی ندارد که این آیه که در مقام بیان نور «هدایت الهی» است که جهان را پر کرده است، شامل همه اینها باشد؛ مخصوصاً که عرض کردیم دو بیان در روایات آمده است که هر دو این آیه

را در مورد انسان پیاده کرده‌اند، یکی در مورد هر فرد انسان یعنی یک مؤمن و یکی در مورد جامعه انسانی از نظر هدایت وحی.

هردوی اینها بیانات بسیار عمیقی است خصوصاً با توجه به آیه بعد که می‌فرماید: **فِي بُيُوتٍ إِذْنُ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ.**

در یک روایت که جلسه قبل مقداری از آن را عرض کردم، از یک تعبیری در آیه استفاده شده است. در آیه این طور آمده است که **مَثَلُ نُورِ اللَّهِ وَ هِدَايَةِ اللَّهِ مِثْلُ يَكِّ مَشَكَاتٍ (چراغدان)** است که در آن چراغی قرار بگیرد و آن چراغ در یک قندیل و شیشه‌ای قرار بگیرد. طبعاً این سؤال به وجود می‌آید که چرا اصلاً قرآن این طور تعبیر کرده است؟ می‌توانست بگوید: **«كَمِشْكُوهُ فِيهَا رُجَاجَةٌ، فِي الرُّجَاجَةِ مِصْبَاحٌ (فیها مصباح)»** چراغدانی و در آن قندیل و شیشه‌ای و در داخل آن شیشه چراغی باشد؛ اما می‌گوید: **مشکاتی** که در آن چراغی باشد و بعد می‌گوید: چراغ در شیشه‌ای.

روایات ما این آیه را این طور تفسیر کرده‌اند که مقصود این است که چراغ ابتدا در مشکاتی باشد و بعد این چراغ از مشکات به زجاجه‌ای منتقل شود و سرّ این که آیه این طور ذکر شده این است که مقصود از «مشکوة» مشکات نبوت است و مقصود از «زجاجه» ولایت و امامت است و مقصود از آن درخت مبارک و پربرکتی که این مشکات و این زجاجه و این مصباح از او پیدا شده شجره ابراهیم است و [اینها] نتیجه دعای ابراهیم است. این مطالبی که راجع به این آیه عرض کردم در واقع حواشی‌ای بود راجع به مطالبی که در جلسه قبل عرض کرده بودم.

آیه بعد می‌فرماید: **فِي بُيُوتٍ إِذْنُ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ. رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ أَقَامِ الصَّلَاةِ وَ آتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ» (۱)**

در خانه‌هایی که خدا مجاز شمرده و اجازه داده است که آن خانه‌ها بالا برده شوند و تعظیم و تکریم شوند و نام خدا در آن خانه‌ها برده شود، در آن خانه‌هاست که صبحگاهان و شامگاهان مردانی خدا را تسبیح می‌گویند که در عین اشتغال به کارهای دنیایی - که وظیفه‌شان هم هست - یک لحظه از خدای خود غافل نمی‌مانند.

مقصود از «بیوت» چیست؟

مقصود از این «فی بیوت» (در خانه‌هایی) چیست؟ شاید همه مفسرین گفته‌اند مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم، در خانه‌هایی اینچنین باشد. طبعاً این سؤال به وجود می‌آید که آن چراغ را در هر خانه‌ای ذکر می‌کرد کافی بود، چرا این همه قید در آن آمده است که آن چراغ در خانه‌ای باشد که آن خانه چنین و چنان باشد؟ این خودش مؤید همین است که آن مثل، مثل انسان است؛ و در روایتی که در تفسیر صافی نقل می‌کند فرموده‌اند: **هِيَ بُيُوتَاتُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ وَ الْحُكَمَاءِ وَ أئِمَّةِ الْهُدَى** این، خانه‌های پیغمبران و مرسلین و حکما و ائمه است، خانه‌های اکابر معنوی بشر است. حال چه فرق است بین خانه‌ای که مال یکی از اولیای خدا باشد و خانه‌ای که مال دیگران باشد؟ بلکه از نظر ساختمان و خشت و گل و آجر و سیمان و غیره همیشه خانه دیگران بر خانه اینها ترجیح داشته است، چرا خانه‌های اینها را ذکر می‌کند؟ خود آیه نشان می‌دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه‌ها، خانه‌های گلی و ظاهری نیست؛ مقصود همان انسانها و بدنهای آنهاست، یعنی اینها انسانهایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است. در روایات ما هم [همین تعبیر] هست.

فقطه یکی از مفسرین و فقهای زمان خودش است (البته از مفسرین اهل تسنن) و در کوفه بوده است. او در سفری که به مدینه می‌رود، خدمت امام باقر مشرف می‌شود و از امام سؤالاتی می‌کند و جوابهایی می‌شنود و در مقابل سؤالات امام درمی‌ماند و در خودش خیلی احساس حقارت می‌کند. بعد به امام عرض می‌کند که من با عالمهای زیادی روبرو شده‌ام ولی در مقابل هیچ کس به اندازه شما خودم را گم نکرده و مضطرب نشده‌ام. حضرت فرمود: می‌دانی که در مقابل چه کسی قرار گرفته‌ای؟ **بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ إِذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ** در مقابل آنهایی قرار گرفته‌ای که خدا آنان را «بیوت» نامیده است، یعنی این کسی که در مقابل توست یکی از آن بیتهاست. بعد خود او منصفانه اقرار کرد و گفت: **يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! تصديق می‌کنم که مقصود از آن «بیوت» که در قرآن آمده است، خانه‌های سنگی و گلی نیست، «خانه‌های انسانی» است.**

از اینجا یک نکته‌ای در باب توحید استفاده می‌شود و آن این است: اعمّ از این که این خانه‌ها را خانه‌های گلی بگیریم یا خانه‌های انسانی - که البته مقصود خانه‌های انسانی است - قرآن می‌گوید این، خانه‌هایی است که خدا اجازه داده است آن خانه‌ها

شأنشان بالا باشد، تعظیم شوند، مورد احترام واقع شوند. اگر مقصود خانه‌های گلی هم باشد، ما می‌دانیم که به طور کلی در دین مقدس اسلام تعظیم و احترام مسجد بر همه واجب است و بی‌احترامی به مسجد حرام است، تنجیس مسجد حرام است و اگر مسجدی تنجیس شد، بر همه کسان دیگر واجب کفایی است که زود آنجا را تطهیر کنند. اگر کسی به ما بگوید این برخلاف اصل توحید است، مسجد گل و خاک و آجر و سنگ است، خود کعبه هم همین طور، چهارتا سنگ روی همدیگر گذاشته‌اند و چیز دیگری نیست، مگر سنگ هم می‌تواند احترام داشته باشد که بشر به سنگ احترام بگذارد؟ [می‌گوییم] نه سنگ هرگز احترام ندارد، خدا و عبادت خدا احترام دارد. معبد از آن جهت که معبد است احترام دارد. معبود به ما اجازه داده است که معبد را احترام کنیم. احترام معبد به اجازه معبود، احترام معبود است. این شرک نیست، عین توحید است.

حال آیا این احترام اختصاص به معبد دارد؟ نه. آیا اگر معبود به ما اجازه تعظیم و احترام عابد را از آن جهت که عابد است بدهد و ما عابد را از آن جهت که عابداست تعظیم و تجلیل و تکریم کنیم، این شرک است؟ نه این هم عین توحید است.

بنابراین آیا تعظیم و احترام پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار و حتی کمتر از آنها شرک است؟ نه اینها «بُيُوتُ اِذْنِ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ» هستند. همان طور که خدا اجازه تعظیم و احترام خانه گلی را که معبد است داده، این خانه انسانی که معبد روح اوست، به درجاتی از آن خانه گلی بالاتر است و بلکه خانه گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهایش است. کعبه احترام خودش را از ابراهیم و اسماعیل و بعد انبیا و دیگران دارد، احترامش را از این دارد که «اَوَّلُ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ»^۱

اول معبد جهان است. چون اول معبد و اول نقطه‌ای است که برای عبادت و پرستش خدا تأسیس و ایجاد شده، احترامش را از عبادت دارد. پس معبد هم احترام خودش را از عابد و عبادت دارد.

در روایات شیعه زیاد داریم، در روایات اهل تسنن هم [تعبیراتی وجود دارد] که مؤید آن است که مقصود از این بیوت، همان انسانهایی هستند که واقعاً سراسر وجودشان عبادت است و اصلاً خودشان مسجدند. وقتی انسان نگاهش برای خدا باشد، شنیدن و

گفتن و فکر کردن و قدم برداشتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدنش برای خدا باشد، این بدن جز «معبد» اسم دیگری ندارد.

بینید علی علیه السلام در دعای کمیل به خدای خودش چه عرض می‌کند: يَا رَبِّ يَا رَبَّ يَا رَبَّ! قَوِّ عَلَيَّ خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَ اَشْدُدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي وَ هَبْ لِي الْاَجِدَاءَ فِي خَشْيَتِكَ وَ الدَّوَامَ فِي الْاِتِّصَالِ بِخِدْمَتِكَ پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا! به اعضا و جوارح علی نیرو بده که بیشتر در خدمت تو باشد، عزم علی را بر این خدمت راسخ‌تر کن، به من ببخش این را که جداً از تو بترسم، به من ببخش خدمت «علی‌الاتصال و بالدوام» را که یک لحظه از من در غیر خدمت نگذرد. این همان چیزی است که او داشت و خدا هم به او داد. یک چنین شخصی تمام اندامش معبد است، آنهم بزرگترین معبد. کعبه هرگز نمی‌تواند ادعا کند که من معبدی نظیر این معبد هستم.

نتیجه: مقصود آیه انسان است

بنابراین «آیه مثل» را چه مفسرین و چه روایات، در مورد انسان پیاده کرده‌اند؛ آن مشکلات و آن مصباح و آن زجاجه را مربوط به هدایت‌های انسانی می‌دانند، حال یکی در مورد هدایت عقل گفته، یکی در مورد هدایت وحی و یکی حتی شامل هدایت حس هم دانسته است. آن چراغ هدایت در چه خانه‌ای است؟ در خانه وجود انسان. هدایت وحی بالخصوص در خانه اولیای خداست: فَيُيُوتُ اِذْنَ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ.

یک وقتی کسی مطلبی را از مرحوم آقا سید مهدی قوام که واقعاً مرد وارسته‌ای بود - خدا رحمتش کند - نقل می‌کرد که من خیلی خوشم آمد. گفت: یک جلسه‌ای بود که به اصطلاح برای تبرّی تشکیل داده بودند و آن مرحوم منبر رفت و این آیه را عنوان کرد و چقدر با ذوق لطیف و عالی [درباره آن بحث کرد]: وَ مَنْ اِظْلَمَ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ^۱

ستمگرتر از آن که مانع می‌شود از این که یاد خدا و نام خدا در مساجد برده شود کیست؟ بعد این را تطبیق کرد بر این که هر کسی بدن و اندامش مسجدی است برای روح او و مانع شدن از این که این بدن و این مسجد جای ذکر خدا باشد به هر شکلی، ظلم و ستم است. یک شکل آن این است که «کشتن یک مؤمن خراب کردن یک مسجد است» و بالاترینش کشتن اولیای خداست که خراب کردن بزرگترین مساجد است.

در این خانه‌ها، صبح و شام [تسبیح خدا می‌شود]. مفسرین گفته‌اند مقصود این است که علی‌الدوام تسبیح و تنزیه خدا می‌شود، نه فقط صبح و شام و بقیه‌اش به غفلت می‌گذرد. مسَبِّح چه کسانی هستند؟ تعبیر قرآن را ببینید: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. مقصود از کلمه «رجال» همان طور که مفسرین گفته‌اند این نیست که «نه زنهار»، بلکه به اصطلاح «الغاء خصوصیت» می‌شود و بعلاوه عنایت روی این است که یعنی «باهمتانی». گاهی وقتی که ما می‌خواهیم افرادی را «باهمت» ذکر کنیم کلمه «رجل» می‌آوریم، دیگر فرقی نمی‌کند که از جنس مذکر باشند یا از جنس مؤنث. بزرگ همتانی که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد حق باز نمی‌دارد. البته تجارت و بیع به عنوان مثال است، یعنی شغل و کار؛ تدریس و معلمی و وعظ و خطابه و بنایی و معماری و طبابت و غیره هم از همین قبیل است.

مردهایی که کارشان آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.

تفاوت منطق عرفانی قرآن با برخی عرفانها

از اینجا تفاوت منطق عرفانی قرآن با خیلی از عرفانها روشن می‌شود. قرآن نمی‌گوید مردانی که از کار و تجارت و بیع و بنایی و معماری و آهنگری و نجاری و معلمی و خلاصه «وظایف» دست بر می‌دارند و به ذکر خدا مشغول می‌شوند؛ می‌فرماید آنها که در همان حالی که اشتغال به کارشان دارند خدا را فراموش نمی‌کنند، یگانه چیزی که هیچ وقت او را فراموش نمی‌کنند خداست. یک چنین آدمی واقعاً بدن او مسجد است، چون همیشه در این بدن یاد خدا و ذکر خدا و تسبیح خداست. همه کارهای درستی که دیگران می‌کنند او هم می‌کند؛ دیگران مثلاً پشت میز اداره‌شان حاضر می‌شوند، خدمتی به مردم می‌کنند، او هم مثل دیگران حاضر می‌شود و خدمتش را انجام می‌دهد، اما تفاوت در این است که او در عین اشتغال به کارش یک لحظه از خدا غافل نیست.

ممکن است شما بگویید مگر چنین چیزی ممکن است که انسان در آن واحد، هم به کاری مشغول باشد و هم از چیز دیگری غافل نباشد؟ بله مخصوصاً اگر انسان، کامل بشود؛ ولی غیر کاملش هم همین طور است. مثالی برایتان عرض می‌کنم: زمانی که برای انسان یک سرور فوق‌العاده‌ای دست می‌دهد [یک لحظه از یاد آن غافل نمی‌ماند]. مثلاً جوانی را در نظر بگیرید که طالب و عاشق و شیفته دختری است و دائماً فعالیت می‌کند و در پی خواستگاری اوست. بعد از مدتها یک جواب مثبت می‌گیرد. او هرکاری که

انجام بدهد، یک چیز را هرگز فراموش نمی‌کند، همیشه یک خوشحالی و سرور در قلبش وجود دارد و یگانه چیزی که حتی در خواب هم یک لحظه از ذهنش دور نمی‌شود آن معشوق و محبوب و آن مژده‌ای است که به او داده‌اند. در نقطه مقابل، اگر خدای ناخواسته بر انسان مصیبت بزرگی وارد شود، مثلاً پدری یا مادری داغ عزیز ببیند، به هرکاری که خودش را وادار می‌کند، در عین این که آن کار را انجام می‌دهد آن غمی که بر قلبش سایه انداخته هرگز از قلبش دور نمی‌شود. مؤمن واقعی کسی است که نسبت به یاد خدا این طور است؛ آن چیزی که هرگز فراموش نمی‌کند یاد خداست، بلکه هرکاری را که انجام می‌دهد به حکم خدا و به امر خدا انجام می‌دهد و همان یاد خداست که او را وادار به این کار و آن کار می‌کند.

«معامله‌گری» وقتی که شکل کسب و استمرار پیدا می‌کند نامش «تجارت» است، مثل عمل آنهايي که کارشان تجارت و معامله‌گری است. ولی یک وقت انسان عملی را به تنهایی [و نه به طور مستمر] انجام می‌دهد، مثل این که شما می‌خواهید خانه‌تان را بفروشید؛ این تجارت نیست، «بیع» است. قرآن مخصوصاً از مال دنیا مثال آورده، چون بیش از هر چیز ممکن است سبب غفلت انسان شود: تجارت (داد و ستدهای مستمر) و بیع (یک خرید و فروش اتفاقی) هرگز آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند و نیز از نماز و از زکات دادن؛ و دائماً خوف خدا و خوف آن روزی که در آن روز دلها در تپش است و چشمها در اضطراب، بر روحشان حکمفرماست. خداوند به همه توفیق عنایت بفرماید.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله ...

درس هشتم

تفسیر سوره نور (۸)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۱».

در آیات پیش به این نتیجه رسیدیم که خداوند متعال اصل همه هدایتهاست و برای نور هدایت خودش مثالی ذکر کرد و فرمود:

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ خدا هر کس را که بخواهد به این نورش هدایت می‌کند.

یکی از آثار این که انسان از نور هدایت الهی استفاده کند، این است که عمل انسان ارزش پیدا می‌کند؛ یعنی چه؟

انسان یک سلسله اعمال و کارهایی در دنیا انجام می‌دهد و بلکه تمام زندگی انسان تلاش و حرکت و کار است. شما از اول صبح که بیدار می‌شوید، چه به خودتان نگاه کنید و چه به مردم دیگر، می‌بینید یک دنیا تلاش و حرکت و جنبش و دوندگی و کارهاست. اگر بپرسید برای چه؟ البته مقصدها خیلی فرق می‌کند، ولی همه در نهایت امر یک چیز می‌خواهند و آن سعادت خودشان است.

انسان، بالفطره طالب سعادت خودش است نه طالب شقاوت خودش و اگر دنبال کارهایی می‌رود که منجر به شقاوتش می‌شود، آن کار را نه به قصد این که به شقاوت برسد انجام می‌دهد بلکه در همان حال نیز به خیال خودش سعادتش در این راه است. پس انسان به طور قطع و مسلم از عمل و کار و تلاش خودش سعادت خودش را طالب است و هیچ کس قصدش این نیست که از تلاش و حرکت و فعالیتش شقاوت نصیبش بشود. البته گاهی انسان تلاشهای زیادی در همین دنیا می‌کند به خیال این که به سعادت نائل بشود، بعد از مدتی خودش می‌فهمد که تمام این تلاشها بیهوده بوده است و یا می‌بیند که از این تلاشها نتیجه معکوس گرفته است و اگر تلاش نمی‌کرد برای سعادتش بهتر بود.

نقش ایمان در سعادت انسان

یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که عمل انسان ارزش واقعی پیدا می‌کند، یعنی وضعی پیدا می‌کند که واقعاً عمل و تلاش انسان موجب سعادت انسان می‌شود، آنهم سعادت ابدی. اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود که در آیه بعد بیشتر بر آن تصریح شده است و آن این است که آیا کار خوب و کار بد انسان بستگی به ایمان انسان دارد یا ندارد؟ آیا کار خوب به هر حال خوب و سعادت بخش است ولو انسان به نور الهی روشن نشده باشد و کار بد هم برای انسان به هر حال بد است ولو آنکه انسان ایمان داشته باشد و به نور الهی روشن باشد؟

این یک مسئله‌ای است که زیاد مطرح می‌شود و مخصوصاً جوانهای امروز این سؤال را زیاد مطرح می‌کنند، به این صورت

که می‌گویند چه دلیلی هست و چه لزومی دارد که برای این که عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود انسان حتماً مسلمان و با ایمان باشد و به خدا اعتقاد داشته باشد یا به تعبیری که در این آیات هست به نور الهی روشن شده باشد؛ کار خوب به هر حال خوب است، خدا هم که غنی است، پس برای خدا چه فرق می‌کند که بنده‌ای که کار خوب و یا کار بد می‌کند او را بشناسد یا نشناسد؛ خدا چون خداست و بزرگ و عظیم و غنی و بی‌اعتناست، نباید بین بندگان- چه آن بنده‌ای که او را می‌شناسد و در درگاه او سر تعظیم فرود می‌آورد، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و چه آن بنده‌ای که اساساً او را نمی‌شناسد و بلکه با او مخالف و نسبت به او یاغی است ولی در عین حال هر دو کار خوب می‌کنند- فرق بگذارد. پس در روز قیامت نباید مسئله ایمان، حسابی داشته باشد، فقط باید عمل حساب داشته باشد؛ بنابراین اگر یک آدم مادی مسلک منکر خدا و منکر همه پیغمبران خدا کار خیری کرده، مثلاً خدمتی به بشریت کرده است، خدا باید او را به بهشت ببرد، همان طور که اگر یک بنده‌ای که او را می‌شناسد کار خوب بکند باید او را به بهشت ببرد و غیر از این هم نمی‌تواند باشد؛ اگر غیر از این باشد باید بگوییم خدا- العیاذ باللّه- مثل آن رؤسایی است که میان افرادی که می‌آیند تعظیم می‌کنند و تملّش را می‌گویند و آن افرادی که پیش او نمی‌آیند تعظیم کنند و تملّش بگویند فرق می‌گذارد، در صورتی که ما می‌گوییم رئیس خوب آن رؤسای است که هیچ فرقی میان افراد از این نظر نگذارد، فقط به کار افراد توجه کند، اگر دید کار فرد خوب است به او پاداش بدهد.

این صورت اشکال. این موضوع را خیلی از افراد به صورت اشکال و ایراد سؤال می‌کنند و من خودم در آخرین بخش کتاب عدل الهی همین مسئله را مطرح و مفصل درباره این موضوع بحث کرده‌ام. اکنون به مناسبت این سه آیه، مقداری از این مطالب را عرض می‌کنم.

ما می‌بینیم قرآن تنها روی عمل تکیه نمی‌کند، روی عمل و ایمان هر دو تکیه می‌کند. می‌بینید قرآن همیشه می‌گوید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ آنان که ایمان دارند و عملشان صالح است. قرآن برای سعادت بشر، نه به ایمان تنها اتکاء می‌کند که بگوید اگر ایمانت درست بود دیگر اهل سعادت هستی، عملت هر چه بود، بود و نه به عمل تنها تکیه می‌کند که بگوید: «الَّذِينَ آمَنُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ آمَنُوا أَوْ لَمْ يُؤْمِنُوا» کسانی که عمل صالح انجام

می‌دهند، خواه ایمان داشته باشند یا نداشته باشند؛ بلکه قرآن می‌گوید ایمان و عمل صالح هر دو.

البته عده‌ای هم از آن طرف بوده‌اند که می‌گفته‌اند عمل هیچ‌کاره است و هرچه هست ایمان است. در میان خودمان هم هستند افرادی که عمل را تحقیر می‌کنند و می‌گویند عمل در سعادت انسان اثر ندارد و فقط ایمان مؤثر است. عده‌ای هم از این طرف می‌گویند باید عمل اثر داشته باشد نه ایمان و عجیب این است که مدعی هستند خود قرآن هم در بعضی آیات همین مطلب را تأیید کرده است؛ می‌گویند مگر خود قرآن نمی‌گوید: **انَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اجْرَ الْمُحْسِنِينَ** «۱»

خدا کار نیکوکاران را ضایع نمی‌کند (نمی‌گوید آن نیکوکار مؤمن باشد یا نباشد) و یا: **اَنَا لَا نُضِيعُ اجْرَ مَنْ احْسَنَ عَمَلًا** «۲»

هر کسی که کار خیری بکند ما اجرش را ضایع نمی‌کنیم.

این سؤال بیشتر از اینجا مطرح می‌شود که می‌گویند ما افرادی را سراغ داریم که اینها خدمات بزرگی به بشریت کرده و می‌کنند و حال آن‌که مسلمان نیستند و بعضی از آنها نه تنها مسلمان نیستند و ایمان به اسلام و پیغمبر اسلام ندارند، بلکه اساساً به خدا ایمان ندارند و خدا را نمی‌شناسند و خدانشناس هستند. مثلاً آن کسی که پنی‌سیلین را کشف کرد چه خدمت بزرگی به بشریت کرد، چقدر بیماریها بود که قبل از کشف پنی‌سیلین غیرقابل علاج بود و چقدر بچه‌ها مثلاً به همین بیماری دیفتری می‌مردند و معالجه نمی‌شدند، اما بعد از کشف پنی‌سیلین معالجه می‌شوند.

همین طور آن کسی که واکسن ضد کزاز را کشف کرد و دیگران. آیا می‌شود گفت خدا عمل این اشخاص را به جرم این که ایمان نداشته‌اند نادیده می‌گیرد؟

یک اصل قرآنی

حال ببینیم قضیه از چه قرار است و مطلب چگونه است. خدا یک اصلی را در قرآن بیان کرده است که این اصل ما را کاملاً روشن می‌کند. در سوره بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا. وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا. كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهَؤَآءٍ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا «۳».

خلاصه این آیه‌ها این است که هرکسی در هر راهی که تلاش کند و به سوی هر مقصدی که برود و فعالیت کند، خدا اجرش را در همان مقصد ضایع نمی‌کند. خدا این عالم و این دستگاه هستی را به صورت یک دستگاه آماده برای کشت کردن و محصول برداشتن ساخته است. شما از یک مزرعه چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که آنچه را کشت می‌کنید بردارید؛ اما از مزرعه - هر اندازه خوب و عالی باشد - این انتظار غلط است که انسان یک چیزی را کشت کند و چیز دیگری بردارد. شما اگر در یک مزرعه مساعد و آماده، گندم بکارید گندم برمی‌دارید. جو بکارید جو برمی‌دارید، درخت میوه بکارید میوه برداشت می‌کنید، اگر گلابی غرس کنید گلابی برمی‌دارید و اگر حنظل بکارید حنظل، اگر خار بکارید خار برداشت می‌کنید و اگر گل بکارید گل. معنی یک مزرعه عالی و نمونه این نیست که به هر حال گل بدهد اعم از این که من خار بکارم یا چیز دیگر؛ برنج یا گندم محصول بدهد، من ارزن بکارم یا جو.

انسانها در تلاشهایشان مقصدی دارند. درست است که همه طالب سعادت هستند ولی سعادتشان را در چه چیزی جست و جو می‌کنند؟ یک وقت هست انسان در این دنیا تلاش می‌کند، عمل می‌کند، زحمت می‌کشد برای محصولی و نتیجه‌ای که می‌خواهد در همین دنیا بگیرد و اصلاً به خدا و آخرت هم کاری ندارد، یعنی بذری که می‌باشد فقط بذر دنیایی است، کاری می‌کند برای نتیجه‌ای در همین دنیا؛ اما یک وقت هست انسان کاری می‌کند نه برای نتیجه مادی در این دنیا، بلکه برای این که قرب به حق پیدا کند، به خدا نزدیک شود و در جهان دیگر محصولی بردارد. قاعده این است که اگر کسی بذری برای آن جهان کاشته است در آن جهان به او بدهند و اگر بذری برای این جهان کاشته است در این جهان به او بدهند.

قرآن می‌گوید: **«كُلًّا نُمِدُّ»** ما مدد خودمان را، هم به آنان که خداخواه و آخرت‌خواه هستند و مقصدشان بالاتر از مادیت است می‌رسانیم و هم به آنها که نمی‌خواهند تا آنجا بروند و می‌خواهند محصول و نتیجه را در همین جا بگیرند؛ با یک تفاوت و آن این که چون دنیا دار تراحم علل و اسباب است خدا تضمین نمی‌کند که هر کسی که برای دنیا و مقصد دنیا تلاش کند صد درصد به آن می‌رسد، چون ممکن است به موانعی بر بخورد، بذری را بپاشد برای این که در دنیا نتیجه بگیرد ولی بذرش در همین جا فاسد و خراب بشود و آفتی به آن برسد. نه درباره افراد تضمین می‌کنیم که به همه صد درصد [محصول و نتیجه] بدهیم و نه در همه

اعمال تضمین می‌کنیم که در همه اعمال صد درصد [محصول و نتیجه] بدهیم. بذری که برای مقصد دنیاست خیلی از اوقات به آفت برمی‌خورد، ولی بذری که برای خدا و برای تقرّب به حق و برای آخرت پاشیده شود، دیگر تخلف‌پذیر نیست. آن بذر مطابق با مزاج هستی است و تخلف نمی‌پذیرد و بلکه بیش از مقداری که شخص کاشته است محصول می‌دهد.

حال من از شما می‌پرسم این اصل کلی چگونه است؟ آیا این اصل کلی یک اصل منطقی است یا منطقی نیست؟ در آیات دیگری هم این مطلب به صورت دیگری آمده است. در سوره شوری می‌فرماید: مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ «۱»

اصلاً این تعبیر کشت و زراعت کردن از خود قرآن است: هر کسی که بخواهد بذر را به قصد آخرت پیاشد «۲» و قصدش کشت آخرت باشد به او می‌دهیم، زیادترش را هم می‌دهیم و هر کسی هم که قصدش دنیا باشد (نمی‌گوید که می‌دهیم و بیشتر از آن چیزی به او می‌دهیم) او را هم محروم نمی‌کنیم: نُؤْتِهِ مِنْهَا «۳».

به نظر شما این اصل و این مطلب یک حرف منطقی است یا حرفی است که منطقی نیست؟ به نظر نمی‌رسد که کوچکترین ایرادی بشود به این مطلب گرفت و اگر غیر از این بود منطقی نبود.

حال سخن قرآن در مورد این که عمل چه کسی مقبول است و عمل چه کسی مقبول نیست، این است که آن کسی که در دنیا تلاش می‌کند حتماً هدفی دارد، اگر شهرت و معروفیت و محبوبیت است، پیشرفت کشورش است، بلندشدن آوازه هم‌نژادان و مردم کشورش است، به نتیجه‌اش هم می‌رسد، اما [در] کاری که برای این مقصد انجام شده است دیگر توقع نداشته باشید که انسان به آن مقصد دیگر برسد؛ یعنی او کار را کرده نه برای این که به خدا نزدیک شود بلکه برای این که به مردم نزدیک شود، به مردم هم نزدیک می‌شود اما نمی‌تواند بگوید به خدا هم نزدیک می‌شود. مگر می‌شود که انسان برای مسافرتی راه بیفتد و مثلاً قصدش این باشد که به طرف قم برود ولی به طرف شمال تهران حرکت کند و بعد بگوید من به طرف شمال می‌روم ولی بالاخره به قم می‌رسم. اگر انسان به طرف شمال حرکت کرد به شمال می‌رسد و اگر به طرف جنوب حرکت کرد به جنوب

می‌رسد. از هر جاده‌ای که انسان حرکت کند به نهایت آن جاده و به شهرهایی که آن جاده به آنها منتهی می‌شود می‌رسد و غیر از این نیست.

ایمان، شرط قبول عمل

ایمان از این نظر شرط [قبول عمل] است، نه این که - العیاذ باللّه - خدا می‌گوید عمل کسانی را که پیش من تملّق می‌کنند قبول می‌کنم و عمل دیگران را با این که یکسان است، رد می‌کنم؛ نه آن کسی که ایمان ندارد، اصلاً خدا را نمی‌خواهد، پس خدا هم مال او نیست. آن کسی که ایمان ندارد آخرت را نمی‌خواهد؛ وقتی آخرت را نمی‌خواهد دیگر نمی‌شود آن را به او داد. در آخرت به انسان آنچه را که خواسته است می‌دهند؛ معنی ندارد که آنچه را که نخواسته و به سوی آن نرفته است به او بدهند. بله برای این که اصل عمل کسی مقبول باشد شرطش این نیست که انسان حتماً مثلاً مسلمان و شیعه باشد. اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و خدا را بشناسد و به آخرت اعتقاد داشته باشد و کاری را برای خدا و آخرت انجام بدهد، آن کارش فی حدّ ذاته در درگاه الهی قابل قبول است مگر آن که آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که نام آن آفت «عناد» و «کفر» است، که آن را بعد توضیح می‌دهم. آن کسی که پنی‌سپلین را کشف کرده و به افراد بشر خدمت کرده است، هر منظوری که از این خدمت داشته، خدا او را به همان منظورش می‌رساند، نه به منظوری که نداشته است.

محال است - و معنی هم ندارد - که انسان به منظور و مقصودی که ندارد برسد، یعنی در راهی که نرفته است به مقصد آن راه برسد.

پس این که عرض کردیم روشن شدن به نور خدا - یا بگویید ایمان به حق - به عمل انسان ارزش می‌دهد، به این دلیل است که عمل انسان را در همین دنیا دگرگون می‌کند. دو نفر که یک عمل را انجام می‌دهند، آن که به نور خدا روشن است و آن که به نور خدا روشن نیست، اینها به ظاهر یک جور عمل را انجام داده‌اند ولی در باطن تفاوت این عمل و آن عمل از زمین تا آسمان است: اَلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «۱».

این آیه را دو جور تفسیر می‌کنند و هر دو جورش هم درست است و اساساً معنی ندارد که ما آیات قرآن را همیشه به یک معنی خاص حمل کنیم. یک جا که می‌بینیم آیه در آن واحد دو معنی

درست را تحمل می‌کند، هردو مقصود است. این از خصایص و جزء معجزات قرآن است که گاهی تعبیرات خودش را طوری می‌آورد که آن را چند جور می‌توان معنی کرد و هرچند جورش هم درست است. گاهی شاعری شعری می‌گوید که چند جور قابل معنی است و چه بسا از خودش هم پرسید می‌گوید هرطور که بخواهید بخوانید همان درست است. این شعر سعدی که در اول «بدایع» است، معروف است و آن را چند جور می‌توان خواند:

از درِ بخشندگی و بنده نوازی مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا

یعنی خدای بخشنده و بنده‌نواز، هم مرغِ هوا را نصیب انسان کرده و هم ماهیِ دریا را. ولی این شعر را هفت هشت جور دیگر هم می‌شود خواند، از جمله این که:

از درِ بخشندگی و بنده‌نوازی مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا

یعنی هوا را نصیب مرغ کرده و دریا را نصیب ماهی.

از درِ بخشندگی و بنده‌نوازی مرغِ هوا را نصیب ماهی دریا

یعنی خدا مخلوق‌نواز است و گاهی به یک ماهی، مرغِ هوا را می‌رساند.

از درِ بخشندگی و بنده‌نوازی مرغِ هوا را نصیب، ماهی دریا

یعنی ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده.

اگر اینها را تلفیق بکنید چند جور دیگر هم می‌شود خواند، البته با این تفاوت که اینجا در خواندن باید تغییری بدهیم، یک دفعه می‌گوییم «مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا» و یک وقت می‌گوییم «مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا» ولی آیات قرآن را هیچ لزومی ندارد که چند جور بخوانیم، یک جور هم که می‌خوانیم چند جور معنی می‌دهد. اَلَيْهٖ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.

هر فرد یا ملتی به مقصد راهی که می‌رود می‌رسد نه مقصد دیگر

عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی و ظلم گسیختگی روابط اجتماعی است. حال اگر یک ملتی مسلمان و با ایمان باشند، خداشناس به قول خودشان باشند، خودشان را ملت قرآن حساب کنند و فریاد «اشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ» و «اشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ» و «اشْهَدُ اَنْ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللهِ» آنها به آسمان بلند باشد، اما آن اصلی که قرآن می‌گوید «لِيَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» «۱»

اصلاً در میانشان برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می‌بینید سراسر فساد و دروغ و تهمت و فحشا و ظلم و ستم است، قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل بقاست بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند و همه اینها از آن اصل ریشه می‌گیرد که هر فردی و هر ملتی اگر از راهی بروند، به مقصدی که در نهایت آن راه قرار گرفته است می‌رسند ولی اگر به راهی نروند، انتظار رسیدن به مقصد آن راه را هم نباید داشته باشند.

یک فرد ماتریالیست یا یک ملت ماتریالیست اگر راه دنیای خودش را درست طی کند (قرآن می‌گوید) به مقصد دنیای خودش می‌رسد، اما یک ملت خداشناس اگر همان راه دنیا را غلط طی کند به مقصودش نمی‌رسد. به همین دلیل یک ماتریالیست وقتی که به طرف خدا نرفته و راه به سوی خدا یعنی راه تقرّب به حق و راه بهشت را و این که سعادت آن جهانی را هم داشته باشد نرفته است اصلاً توقع چه چیزی را دارد؟! همین طور که ما در دنیا نباید انتظار سعادت راه نرفته را داشته باشیم، در آخرت هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم.

این است که بعد از آیه نور که همه نظرش - بر طبق روایات و آنچه که از خود آیه استفاده می‌شود - به هدایت الهی است و در ذیل آیه هم می‌فرماید: يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، می‌فرماید: لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ اَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِدْهُمْ مِنْ فَضْلِهِ. (تعبیرهای قرآن خیلی عجیب است!) «لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ» یا به «يَهْدِي اللهُ» برمی‌گردد و یا به «فِي بُيُوتِ اِذْنِ اللهِ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهٗ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَالْاَصَالِ...»؛ فرق نمی‌کند، چه بگوییم خدا آنها را هدایت می‌کند برای این منظور و چه بگوییم اهل هدایت آن طور درست عمل می‌کنند و خدا را فراموش نمی‌کنند به این منظور: لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ اَحْسَنَ مَا عَمِلُوا، این نور خدا برای این است که خدا عمل آنها را به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند (یعنی به نیکوترین نحو عملی که یک عمل‌کننده انجام بدهد) پاداش دهد؛ و این همان مطلبی است که عرض کردم؛ یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می‌دهد که آن حداکثر پاداشی که باید بگیرد می‌گیرد؛ چطور می‌گیرد؟ از نظر آخرت معلوم است که قرب خدا و حیات ابدی و بهشت جاویدان و مغفرت گناهان هست.

اما از نظر دنیا چطور؟

آیا میان دنیا و آخرت تضاد است؟

قرآن هرگز میان آخرت و دنیا تناقض قائل نمی‌شود. آیا بین دنیا و آخرت تضاد و تناقض هست یا نیست؟ من یک مثلی برایتان عرض می‌کنم، شما ببینید اسمش تضاد است یا تضاد نیست. خود ما مثلی داریم که می‌گوییم «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.» مولوی مثل دیگری ذکر می‌کند، مثال می‌زند به قطار شتر، می‌گوید شما یک وقت هست که طالب و خریدار یک قطار شتر هستید و یک وقت هست که طالب پشم و پشکل شتر هستید. اگر شما طالب پشم و پشکل شتر هستید، پشم و پشکل گیرتان می‌آید ولی دیگر قطار شتر به تبع گیرتان نمی‌آید، اما اگر کسی برود و قطار شتر را بخرد پشم و پشکل هم گیرش می‌آید. می‌گوید:

آخرت قطار شتر دان عمو در تبع دنیا ش هم چون پشک و مو

شما آخرت را بخواهید - نه این که آخرت را بخواهید تا دنیا را به شما ندهند - دنیا هم هست، اما اگر دنیا را بخواهید دیگر آخرت نیست. اگر قطار شتر می‌خواهی پشم و پشکل هم فراوان است، اما اگر فقط پشم و پشکل می‌خواهی دیگر قطار شتر گیرت نمی‌آید، قطار شتر مال دیگران است.

کبی انسان از عمل خودش حداکثر بهره را می‌برد و به سعادت جاویدان اخروی، قرب به ذات حق، دوری از عذاب الهی و دنیای سعادت‌مند نائل می‌شود؟ آن وقتی که به نور خدا روشن باشد و برای خدا کار کند؛ می‌شود: لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا یعنی حداکثر آنچه که به یک عملی می‌شود پاداش داد، پاداش داده می‌شود و دیگر جای خالی نیست؛ دنیایش هست، آخرتش هم هست.

تفضل خدا

بعد می‌فرماید: وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ از فضل خودش یک چیز اضافه هم می‌دهد؛ یعنی علاوه بر این که حداکثر پاداش را می‌دهد، اضافه بر پاداش هم از فضل خودش می‌دهد. منطقی در قرآن هست تقریباً به همین [مضمون] «وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و به عبارات مختلف و آن این که اگر کسانی در راه خدا باشند، این که عملشان حداکثر پاداش داده می‌شود به جای خود و این که آنچه می‌خواهند به آنها داده می‌شود نیز به جای خود: وَ مَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً «۱»، لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا، علاوه بر آن «وَ كَلَّيْنَا مَزِيدَهُ» «۲»

. در اینجا چون راه فطری و راه طبیعت بشر است، یک چیزهایی هم که نخواستند مافوق خواسته به آنها تفضل می‌شود.

[تعبیر دیگر چنین است]: مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ «۳».

تعبیر دیگری در چند جای قرآن هست که آن خیلی عجیب است. در بعضی آیات، قرآن می‌گوید اگر کسی کار بد بکند به همان اندازه که کار بد کرده به او کیفر می‌دهند، ولی اگر کار خوب بکند چند برابر کار خوب به او پاداش می‌دهند: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتِثَالِهَا «۴»

کسی که کار خوب بکند ده برابر به او پاداش می‌دهند.

منطق دیگری در قرآن هست که خیلی لطیف و عالی است و آن این است: وَ مَنْ يَفْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا «۵»

(این خیلی عجیب است!) اگر کسی کار نیک و زیبا بکند ما به زیبایی کارش می‌افزاییم، یعنی ما گریم و پرداختش می‌کنیم. وقتی کار در مسیر خلقت و رضای الهی قرار بگیرد اینچنین است. شما کاری را در مسیر رضای الهی انجام بدهید، بسا هست این کار شما معایب و نواقصی دارد، اما خدا به فضل و لطف خودش آن معایب و نواقص را برطرف می‌کند و زشتیهای عمل شما را از بین می‌برد و تبدیل به زیبایی می‌کند. خدا نسبت به کار نیک مشاطه‌گری می‌کند، بدیهایش را می‌پوشاند و به جایش خوبی می‌آورد.

پس دو مطلب است: یکی این که یک کار خوب که انسان می‌کند خدا آن را ده تا کار خوب حساب می‌کند. این، جنبه کمیت کار است، یعنی لطف الهی بر کمیتش می‌افزاید. یکی هم جنبه کیفیت کار است که انسان یک کار نیمه زیبا انجام می‌دهد، بعد می‌بیند خدا تمام زیبا به او تحویل می‌دهد. اینها همه فرع بر این است که انسان به آن نور هدایتی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد، کور و تیره و گمراه نباشد. این معجزه‌ها همه از همان روشنی ایمان و روشن بودن به مقصد اصلی خلقت پیدا می‌شود، لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا که خدا به آنها پاداش بدهد به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند. مقصود این است که آن عملی که انجام داده‌اند، به حد احسنی که می‌شد آن را انجام دهند، آن طور به آنها پاداش می‌دهد. این آن عملی است که

انجام داده و خواسته‌اند، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ به فضل خودش باز بر پاداش اضافه می‌کند.

وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ خدا آن که را که بخواهد بدون حساب و بدون اندازه روزی می‌دهد. روزی فقط نان و آب نیست، همان فضل و رحمت الهی است.

خدا هر که را که بخواهد [روزی بی حساب می‌دهد]. البته خواستن خداوند از روی قرعه‌کشی و به گزاف نیست. خدا چه کسانی را می‌خواهد؟ همانهایی که خودش بیان کرده که مشیت او چگونه حکمفرماست.

دو آیه بعد را فقط اشاره می‌کنم و تفصیلش را جلسه آینده عرض می‌کنم.

سه مثل برای عمل کافران

این آیه راجع به عمل اهل ایمان بود؛ اما راجع به عمل کافران (آنها که مؤمن نیستند و چنین نیست که مؤمن نیستند و قاصرند، بلکه مؤمن نیستند و مقصّر و معاندند) قرآن برای آنها سه مثل ذکر کرده است که دو مثل آن در اینجا آمده است و هریک از این سه مثل یک مطلب اساسی را بیان می‌کند. گاهی می‌گوید اعمال اینها در حکم تلی از خاکستر است که در روزی که تندباد شدیدی می‌وزد، هر ذره آن را یک جا می‌برد، که به این مضمون آیات دیگری هم هست، البته نه به صورت مثال: وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا «۱».

پس گاهی به این صورت می‌گوید که عمل کافران، یک چیزی هست - نه این که چیزی نیست - ولی یک باد می‌آید و آن را پراکنده می‌کند و هر ذره‌اش را به جایی می‌برد و نیست و نابود می‌کند.

مثل دیگری که برای اعمال کافران ذکر کرده مثل سراب است. در بیابانها و بالخصوص بیابانهای شنزار، خیلی اوقات به هنگام تابیدن آفتاب، انسان از دور نگاه می‌کند و خیال می‌کند یک دریاست که در آن آب دارد موج می‌زند و اگر تشنه باشد به سوی آب می‌رود، ولی هرچه نزدیک می‌شود می‌بیند آب از او دور می‌شود تا کم کم می‌فهمد که خیال بوده و از انعکاس نور یک چنین وضعی پیدا شده و اصلاً آبی وجود ندارد. به این می‌گویند «سراب» که صورت و شکل و ظاهر و خیال آب هست ولی خود آب نیست.

گاهی نیز قرآن اعمال کافران را تشبیه می‌کند به تاریکیهایی که انسان در یک شب ظلمانی در میان امواج طوفانی دریا گرفتار است و همین طور موج از پس موج حرکت می‌کند و هوا هم ابری است، هیچ نوری وجود ندارد و به قدری تاریک است که حتی انسان هرچه دستش را نزدیک به چشمش می‌آورد که ببیند، دست خودش را هم نمی‌بیند.

این سه مثل هر کدام ناظر به یک چیز بالخصوص است: یکی مثل کارهای بد کافران است که: ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ «۱»؛ یکی مثل است برای کار خوبشان که خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند، بعد می‌بینند سراب بوده است نه آب؛ و یکی دیگر مثل است برای کار خوبی که اول هم یک چیزی بوده ولی بعد کاری انجام داده‌اند که آن را بکلی نیست و نابود کرده‌اند.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله ...

خدایا دلهای ما را به نور ایمان منور بفرما، اعمال ما را مقبول درگاه خودت قرار بده، نیت ما را خالص بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

درس نهم

تفسیر سوره نور (۹)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ سَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرِيهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ «۱».

بحث این آیات درباره سرنوشت عمل کافر است که اگر کافر عمل به اصطلاح خیری به عقیده خودش بکند چه سرنوشتی پیدا می‌کند و اگر عمل شری مرتکب شود چه سرنوشتی پیدا می‌کند. یکی دو مطلب به عنوان مقدمه باید عرض کنم:

معنی «کافر»

یکی این که وقتی قرآن می‌گوید «کافر»، مقصود از کافر چیست؟ آیا مقصود از کافر، هر غیر مؤمن است؟ هر غیر مسلمانی را ما می‌توانیم بگوییم «کافر» و آنچه قرآن در اینجا تحت عنوان «کافر» می‌فرماید شامل همه غیر مسلمانها می‌شود، یا این که کافر معنی خاصی دارد که غیر مسلمان به تقصیر را شامل می‌شود و غیر مسلمان به قصور را شامل نمی‌شود؟

علما اصطلاحی دارند که این اصطلاح ریشه قرآنی هم دارد؛ جاهل را مَقْصَم قرار می‌دهند و می‌گویند جاهل بر دو قسم است: یا قاصر است و یا مقصّر و طبعاً هر خلافکاری این طور است. یک نفر خلافکار و مجرم یک وقت قاصر است و یک وقت مقصّر. «قاصر» یعنی کوتاه و «مقصّر» یعنی کوتاهی‌کننده. اگر کسی چیزی را نمی‌داندست و یا جرمی را مرتکب شد، یک وقت علت این کار قصور یعنی دست‌نارسی و کوتاهی است، یعنی او تقصیر ندارد، مقصّر نیست و راهی غیر از این نداشته است «۱»؛ و یک وقت او مقصّر است و آن، وقتی است که انسان یک چیزی را دانسته و فهمیده، اما به خاطر هواپرستی و نفس‌پرستی، علی‌رغم آنچه خودش می‌داند و می‌فهمد عمل می‌کند.

قرآن خودش اصطلاحی در این زمینه‌ها دارد ولی نه به نام قاصر و مقصّر، بلکه از قبیل «المستضعفین». مستضعفین یعنی ضعیف‌شمرده‌شدگان، دست‌نارسان. در بعضی جاهای دیگر تعبیر دارد: «مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» «۲»

یعنی درباره یک طبقه‌ای شما اساساً قضاوت نکنید که عاقبت اینها چیست، بگویید به خدا واگذار است، خدا خودش می‌داند که بعد با آنها چه بکند، که البته این خودش یک نوید رحمت است.

چنین اشخاصی ممکن است مسلمان نباشند. الآن نقاطی در جهان وجود دارد

- در آفریقا، آمریکا، اروپا، مشرق‌زمین و خیلی از نقاط دیگر - که بسا هست مردم نام اسلام را نشنیده‌اند و بسا هست در بعضی مناطق که سیاستهای بالخصوصی حکومت می‌کند، اصلاً از اول نگذاشته‌اند آنها نام دین و نام خدا را بشنوند. اینها هم به یک معنا کافرند یعنی مسلمان نیستند، اما کسی اینها را کافر معاند و کافر جاحد نمی‌گوید. کافر معاند یعنی آن فردی که اسلام بر او عرضه شده و او درک کرده و فهمیده، ولی به خاطر این که منفعت و

جاه‌طلبی و تعصبش اقتضا نمی‌کرده [که آن را بپذیرد] در عین حال که خودش را مواجه با حق دیده است، در مقابل حق و حقیقت قیام کرده است. اصل معنی کفر این است. هر غیرمسلمانی را، ولو کسی که اسلام بر او عرضه نشده است تا عکس‌العمل مخالف در مقابلش نشان بدهد، به یک معنا می‌توانیم بگوییم کافر، ولی به یک معنای دیگر [نمی‌توانیم بگوییم] و قرآن هر جا «الَّذِينَ كَفَرُوا» می‌گوید ناظر به آن طبقه نیست، بلکه ناظر به طبقه‌ای است که حقیقت بر آنها عرضه شده است و آنها در مقابل حقیقت عناد می‌ورزند. «کفر» یعنی پرده‌کشی. آنها می‌خواهند روی حقیقت، ساتر و پرده بیندازند؛ یعنی مقصّر هستند و از روی تقصیر [حقیقت را نمی‌پذیرند] درباره همینهاست که قرآن می‌فرماید:

وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ «۱»

یعنی در حالی که در عمق روحشان یقین دارند، مع‌ذکک جحود می‌ورزند.

حقیقت اسلام تسلیم است

حقیقت اسلام تسلیم است نه دانستن و ندانستن. دانستن و کشف حقیقت کردن، برای این که یک نفر مسلمان باشد کافی نیست. وقتی حقیقت برای انسان کشف شد باید عکس‌العملش در مقابل حقیقت کشف‌شده این باشد که «امناً وَ سَلْمناً وَ صِدْقاً»؛ این می‌شود اسلام و آلاً من از شما می‌پرسم: آیا شیطان کافر است یا کافر نیست؟ بدون شک کافر است. قرآن هم می‌گوید: وَ كَانَ مِنَ الْكَاْفِرِينَ «۲»

. ولی از شما می‌پرسم: آیا شیطان - که قرآن او را کافر می‌خواند - خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ می‌داند خدایی هست یا نه؟ او از همه بهتر می‌داند. خدا را آنچنان می‌شناخت که می‌گفت: فِعْزَتِكَ «۱»

(به عزت خودت قسم). آیا شیطان پیغمبران و عباد مخلص خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ خیلی هم خوب می‌شناسد، چون می‌گفت: أَلَا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ «۲»

. یک عده عباد را سراغ داشت که آنها را «عباد مخلص» می‌نامید و می‌گفت: دیگر دستم به آنها نمی‌رسد. بندگان مخلص خدا را آنچنان می‌شناسد که می‌گوید: ولی من به آنها دسترسی ندارم، هیچ روزنه و نقطه ضعفی در آنها نیست که من در آنها نفوذ پیدا

شک دکارت

در کتاب عدل الهی این داستان را که در شرح حال دکارت می‌نویسند، نقل کرده‌ام.

دکارت فیلسوف معروفی است که فلسفه خودش را از شک شروع کرد، یعنی در راهی که از نظر فلسفه می‌رفت کم‌کم احساس کرد که به بن‌بست رسیده است، یک‌دفعه همه خطها را کور کرد و گفت: از نو و از همان اول شروع می‌کنم. یکمرتبه شک کرد و گفت: می‌خواهم در همه چیز شک کنم تا ببینم یقین را از کجا پیدا می‌کنم. نه تنها در امور مذهبی شک کرد، در سایر امور نیز شک کرد، گفت: شاید خدا نباشد، پیغمبرانی نباشند، اصلاً شاید دنیایی وجود نداشته باشد، رنگ و حجم و جسم و حرارت وجود نداشته باشد، همه اینها خیال باشد. مگر نه این است که انسان گاهی در خواب یک دنیای بسیار وسیع و عظیمی را می‌بیند که در عالم خواب شک نمی‌کند که آنچه می‌بیند حقیقت است اما وقتی بیدار می‌شود می‌بیند همه آنها خیال بوده است؟ بعد گفت: ولی در هر چه شک کنم در یک چیز نمی‌توانم شک کنم و آن این که «شک می‌کنم»؛ در این که «شک می‌کنم» نمی‌توانم شک بکنم، پس شکی وجود دارد و شخص شک‌کننده‌ای وجود دارد که من هستم. پس اگر هیچ چیز در جهان وجود ندارد، من و شکم وجود داریم.

بعد گفت: پس یک نقطه پیدا کردم. حالا پایم را روی این نقطه می‌گذارم و این را پله اول قرار می‌دهم و قدم به قدم جلو می‌روم. بعد آمد درباره خودش بررسی کند، گفت: من که هستم، شک من هم که وجود دارد؛ آیا اگر هیچ چیز وجود نداشته باشد، من و شک من می‌تواند وجود داشته باشد، یا یک چیز دیگری هم باید وجود داشته باشد تا من و شکم وجود داشته باشیم؟ دید نه باید چیز دیگر هم وجود داشته باشد. قدم به قدم جلو رفت - که داستان مفصل است - و دید خدا را نمی‌تواند انکار کند، خدا وجود دارد، روح وجود دارد، جسم وجود دارد و کم‌کم خیلی از چیزهایی را که قبلاً هم قبول داشت قبول کرد و خیلی از چیزها را قبول نکرد. رفت سراغ مذاهب (اینجاست که انسان احساس می‌کند که او واقعاً مرد باانصافی است). مذاهب محیط خودش را یک یک بررسی کرد و معتقد شد که مذهب مسیح در میان مذاهب موجود بهترین مذهب است، ولی گفت: من نمی‌گویم مذهب مسیح بهترین مذهب جهان است، چون من نمی‌دانم در جهان چه مذهبی وجود دارد «۱»؛ شاید در جهان مذاهب دیگری وجود داشته باشد که بر مذهب مسیح ترجیح داشته باشد. من فعلاً

کنم. ائمه را چطور؟ ائمه را مثل انبیا، خوب می‌شناسد. آیا به معاد اعتقاد دارد یا نه؟ یعنی آیا علم دارد که روز قیامت هست یا نه؟ به آن هم علم و یقین داشت، می‌گفت: فَأَنْظِرُنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ «۳»

خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده.

این عنصری که خدا و پیغمبران را می‌شناسد و به معاد هم اعتقاد جازم دارد - این سه رکنی که ما همیشه شرط اسلامیت می‌دانیم - در عین حال قرآن می‌گوید کافر است، چون ملاک کفر این نیست که انسان بداند یا نداند و ملاک اسلام هم این نیست که انسان بداند یا نداند. ملاک اسلام این است که انسان بداند و در مقابل حقیقت تسلیم باشد و ملاک کفر این است که انسان بداند، حقیقت بر او عرضه شده باشد و او در مقابل حقیقت بایستد و مخالفت کند.

پس این که قرآن در یک جا می‌فرماید: اعمال کافران مانند تلی از خاکستر است که باد تندی بوزد، در یک جا می‌فرماید: مانند سرابی است که «تشنه» او را آب خیال می‌کند و در یک جا به ظلمتهایی تشبیه می‌کند که در اعماق دریاها وجود دارد، همه درباره انسانهایی است که حقیقت بر آنها عرضه شده و در عین حال در مقابل حقیقت ایستاده‌اند. قرآن در یک جا تابلوی عجیبی را مجسم می‌کند: وَ اِذْ قَالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَامْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ «۴»

. می‌گوید یاد کن آن وقتی را که دست به آسمان بلند می‌کردند و می‌گفتند: خدایا اگر سخن این محمد که مدعی نبوت است حق است و او واقعاً پیغمبر است و راست می‌گوید و از ناحیه توست «۱»، سنگی از آسمان بفرست و ما را ببر که نبینیم. کفر معنایش همین است. می‌گوید: اگر این حقیقت است، مرا ببر که نبینم.

اما آن طبقات دیگر، یعنی کافرانی که کافرنده به معنی این که مسلمان نیستند ولی قاصران‌اند و به تعبیر خود قرآن «مستضعفان» اند، «مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللّٰهِ» هستند - که شاید اکثریت کافرها و غیرمسلمانها از این قبیل باشند، خدا عالم است - در آنها بحثی نیست [و کافر واقعی شمرده نمی‌شوند]. فلان زن یا بچه، فلان دهاتی یا بی‌سواد، یک گوشه‌ای افتاده و اساساً [حقیقت به او نرسیده است] و گاهی حتی افراد دانشمندی [چنین هستند].

می‌گوییم بهترین مذهب موجودی که من می‌شناسم این است؛ و عجیب این است که وقتی می‌خواهد مثالی برای یک نقطه دورافتاده ذکر کند که او بی‌خبر است از این که در آن نقطه چه مذهبی وجود دارد، می‌گوید مثلاً ممکن است در ایران یک مذهبی وجود داشته باشد که از مذهب مسیح بهتر باشد.

یک چنین آدمی که تعصب ندارد و دلش را به روی حقیقت باز کرده، گیرم به حقیقت هم نرسد، از مستضعفین و قاصران است و او را نمی‌توان کافر به آن معنا شمرد، یعنی کسی که حقیقت برایش کشف شده و در مقابل حقیقت عکس‌العمل مخالف نشان می‌دهد، عناد و جحود و کفر می‌ورزد.

شرط مقبول واقع شدن عمل

بعد از دانستن این مطلب، درباره مقبول واقع شدن اعمال انسان در درگاه الهی و به تعبیر قرآن بالا رفتن عمل انسان توضیح می‌دهیم. اصلاً معنی مقبولیت [عمل، همان بالا رفتن آن است]. قبول کردن خدا مثل قبول کردن‌های ما نیست که یک امر قراردادی باشد. ماهیت و واقعیت اعمالی که انسان مرتکب می‌شود، به درجه اخلاص انسان، تبت انسان و پاکی روح انسان بستگی دارد. یک وقت هست که عمل به سوی خدا بالا می‌رود (اللَّهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) «۱»

و یک وقت هست که عمل انسان بالا نمی‌رود بلکه پایین می‌رود (... انْ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينَ) «۲».

در روایت هست یک نماز ما می‌خوانیم؛ یک وقت هست که این نماز ما یک تجسم نورانی پیدا می‌کند، بالا می‌رود و پرده‌های هفتگانه (هفت حجاب) را پاره می‌کند. یک وقت هم هست که نماز ما به صورتی است که - در حدیث است - ملائکه‌ای که مأمور بالا بردن هستند، وقتی که آن را به یک مقام بالاتر عرضه می‌کنند، آن مقام بالاتر می‌گوید: لَقَوْهُ فِي خِرْقَةٍ اِنْ رَا فِي يَدَيْكَ پارچه‌ای بیچید و بکوید به سر خواننده‌اش. خیلی نمازها هست که به جای این که بالا برود پایین می‌رود «۳». در روایت است که انسان گاهی یک عمل خیر را به قصد قربت انجام می‌دهد، مثلاً به قصد قربت و واقعاً «قرباً الی الله» از یک نفر دستگیری می‌کند. این عمل او می‌شود یک عمل نورانی و در مقامات بالا جای می‌گیرد. ولی بعد شیطان وسوسه می‌کند، با این که در حین عمل قصد ریا نداشته و ریا هم نکرده و عملش پاک بوده اما ریا بعد از عمل می‌کند. در مجلسی می‌نشینند، یک خیال در ذهن اوست.

این خیال مثل یک گربه‌ای که او را در یک جوال کرده باشند و می‌خواهد بیرون بیاید، می‌خواهد زود خودش را بیرون بیندازد و به مردم بگوید که «بله اطلاع پیدا کردیم فلان کس گرفتار است، ما هم به نوبه خودمان کمک کردیم.»

دستور می‌رسد یک درجه عمل او را پایین بیاورید. [این کار تکرار می‌شود]. دفعه سوم دستور می‌رسد که آن عمل را از بالا بردارید و بگذارید در سِجِّین، در جهنم، یعنی عملی می‌شود در ردیف شرابخواری. همان عملی که در ابتدا بالا رفت، می‌گویند آن را پایین بیاورید.

پس اعمال انسان یک نظام واقعی دارد. برای این که عمل انسان بالا رود باید قصد انسان بالا رفتن باشد. این همان است که به آن «قصد قربت» می‌گوییم. برای این که عمل انسان بالا برود باید تبت انسان خالص باشد و قصد بالا رفتن داشته باشد و آلا محال است انسان قصد بالا رفتن نداشته باشد و عمل او بالا برود. این است که گفتیم انسان لااقل باید ایمان به خدا و ایمان به آخرت - که شرط قصد قربت است - داشته باشد و آلا آدمی که اصلاً به خدا ایمان ندارد و قصد قربت هم ندارد، نباید انتظار داشته باشد که عمل او بالا برود. وقتی او عمل را بالا نفرستاده، عمل چگونه بالا برود؟! این درست مثل این است که کسی سنگی را به طرف پایین انداخته و می‌گوید چرا سنگ به طرف بالا نمی‌رود؟ سنگ را به طرف بالا نینداخته که بالا برود.

آفات عمل صالح

این مقدار [ایمان به خدا و ایمان به آخرت] شرط اصلی [مقبولیت و بالا رفتن عمل] است ولی یک چیزهایی هست که به منزله آفاتند، یعنی یک عمل راست و درست را خراب و فاسد می‌کنند؛ از جمله همین مسئله عناد و کفری است که عرض کردم.

اگر انسان با حقیقت عناد بورزد، خاصیت عناد این است که اعمال گذشته انسان را حبط می‌کند. یک نفر مسیحی مؤمن ممکن است عملی را به قصد قربت انجام دهد و مسلم عملش در نزد خدا ضایع نمی‌شود، اما اگر همان فرد در جای دیگر معاند باشد یعنی تا سخن از پیغمبر اسلام بیاید فوراً عکس‌العمل مخالف نشان بدهد، این کفرش آن عملش را ضایع و باطل می‌کند. همچنین یک نفر سنی ممکن است یک عمل را به قصد قربت انجام بدهد و عملش پاک و پاکیزه بالا برود اما اگر مسئله امامت امیرالمؤمنین

بر او عرضه شد و قبول نکرد یعنی عناد ورزید، قطعاً اعمالش همه به هدر رفته است.

نه تنها عناد این کار را می‌کند، خیلی چیزهای دیگر هم خود ما داریم [که اعمالمان را هدر می‌دهد]. نباید خیال کرد این مسئله فقط مربوط به آنهاست. لازم نیست عناد تنها در مورد نبوت یا امامت یا توحید باشد، در موارد دیگر هم همین طور است. ممکن است انسان به نحو دیگری معاند باشد. فرض کنید کسی یک مسئله‌ای از من می‌پرسد و من جوابی می‌دهم. از یک نفر دیگر هم همان مسئله را می‌پرسد و او جواب دیگری می‌دهد. بعد به من می‌گویند: فلان کس جواب مسئله را این طور داد. تا به من گفتند، با این که من خودم بهتر از دیگران می‌فهمم که او درست گفته اما حاضر نیستم خودم را بشکنم و بگویم: ببخشید، من اشتباه کردم، ایشان درست فرمودند، بلکه شروع می‌کنم به توجیه و تأویل کردن و می‌خواهم به هر نحوی شده حرف او را خراب کنم و حرف خودم را به کرسی بنشانم. این هم خودش درجه‌ای از عناد است. در این صورت نمی‌تواند نماز من نماز درستی باشد در حالی که من اینقدر خودخواه و معاندم که حاضر نیستم نسبت به این که مسئله‌ای را دیگری بهتر از من جواب داده تسلیم باشم و [به اشتباه خود] اعتراف کنم.

حسادت هم همین طور است. پیغمبر اکرم فرمود: **انَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ** «۱»

حسد، حسناات انسان را می‌خورد آنچنان که آتش هیزم را؛ یعنی انسان حسنااتی انجام می‌دهد و در دیوان اعمالش حسناات زیادی هست، بعد مرتکب یک حسداات می‌شود، تمام آنها محو و نابود می‌شود. در حدیثی پیغمبر اکرم در مورد بعضی از اعمال و اذکار فرمود: هر کس این عمل را مرتکب بشود یا این ذکر را بگوید، خداوند متعال برای او درختی در بهشت غرس می‌کند. یکی از حاضرین عرض کرد: یا رسول الله! پس ما در بهشت خیلی درخت داریم. فرمود: بلی، اگر آتشی از اینجا نفرستید و آنها را آتش نزنید.

جزای عمل کافر

پس اگر کافر ایمان به خدا نداشته باشد و به قیامتی معتقد نباشد و کاری را برای عالم بالا انجام ندهد عملش بالا نمی‌رود و اگر [اهل کتاب بود و] کاری را برای عالم بالا انجام داد ولی کفر عنادی و کفر جحودی داشت، خود این کفر جحودی عملش را

بعد از این که مأجور بوده از بین می‌برد، همین طور که اعمال ما را مثلاً حسداات از بین می‌برد. اعمال خیری که [چنین کافری] مرتکب می‌شود اگر به قصد خدا نباشد و قصد قربت [در کار] نباشد توخالی و پوچ و سراب است؛ خیال می‌کند کاری کرده ولی وقتی که چشم به آن جهان باز کرد می‌بیند تمام این اعمالی که او آنها را خیر و مفید به حال خودش خیال می‌کرد، بی‌روح و بی‌معنی و مرده است، اینها همه سراب‌اند و او خیال می‌کرده آب است. دیگر وای به حال انسانی که کافر باشد، کفرش هم کفر جحودی و عنادی باشد و گناه هم مرتکب بشود، کافر در حال کفر مرتکب گناه بشود، آن دیگر «ظلمات» بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ است. قرآن برای این دسته مثل عجیبی ذکر می‌کند: [مثل آنها مثل] تاریکی اندر تاریکی است؛ می‌فرماید: **اَوْ كَذَّبْتُمْ فَاِنَّكُمْ لَكٰفِرٌ لَّجِيٌّ**. دریایی را در نظر می‌گیرد که آن دریا «لجی» باشد یعنی قسمتی از آن یا همه آن، عمق بسیار زیادی داشته باشد. چرا قرآن مثال به دریای عمیق ذکر می‌کند و می‌گوید ظلماتی در عمق دریایی عمیق؟ برای این که اگر ما بخواهیم مثالی ذکر کنیم برای جایی که در آنجا نور به هیچ وجه وجود نداشته باشد و انسان را در جایی ببرند که هیچ نور وجود نداشته باشد، آنجا عمق یک دریای عمیق است که انسان را در عمق آن دریا فرو ببرند.

امروز بهتر از گذشته ثابت شده است که نور در آب نفوذ می‌کند، یعنی نور همین طور که هوا را روشن می‌کند آب را هم روشن می‌کند چنان که شما کف حوضی را که آب صاف داشته باشد می‌بینید، چون نور همان طور که مثلاً در بلور نفوذ می‌کند در آب نفوذ می‌کند و تا کف حوض می‌رسد؛ اما می‌گویند در دریاها خیلی عمیق، از عمق چند هزار متر بیشتر، دیگر اساساً نور هیچ نفوذی ندارد، آنجا ظلمت مطلق است.

در قدیم خیال می‌کردند در طبقات زیرین اقیانوسها دیگر جاننداری وجود ندارد، چون نور به هیچ وجه به آنجا نمی‌رسد و فشار آب هم خیلی زیاد است، ولی امروز کشف شده که با این که نور خورشید به آنجا نمی‌رسد در عین حال جاندار وجود دارد. خدا مخلوقاتی را که آنجا هستند طوری خلق کرده که خودشان از اندرون خودشان نور تولید می‌کنند و مایحتاج نوری در وجود خودشان تولید می‌شود.

بنابراین مثال برای جایی که در آنجا نور هیچ وجود نداشته باشد که بتوان فرض کرد انسانی را به آنجا ببرند، یکی «بحر لجی» است. قرآن نمی‌گوید «بحر» (دریا) که شامل همه دریاها بشود و

بگویند بعضی دریاها نور تا ته آنها می‌رسد، بلکه می‌گوید: «بحر لَجِي» دریای خیلی عمیق؛ اشاره به بعضی دریاها که عمقشان در حدی است که نور در آنجا نفوذ نمی‌کند.

ولی قرآن می‌خواهد بگوید که عواملی از ظلمت بر وجود این گروه از کافران احاطه پیدا کرده است که هر کدام به تنهایی اینها را در ظلمت فرو می‌برد. صرف این نیست که اینها در ظلمت هستند، بلکه به اصطلاح در ظلمت چند قبضه هستند و چند عامل روی همدیگر وجود دارد که هر کدام به تنهایی مانع رسیدن نور است: در دریایی عمیق باشند، آنجا که نور نمی‌رسد؛ بعلاوه سطح دریا هم آرام نباشد، دائماً امواجی روی امواج قرار بگیرد که از سطح عادی دریا مثل دو کوه بالا آمده باشد که باز مانع بیشتری برای رسیدن نور است؛ از این هم بالاتر، هوا هم ابری باشد که ابر هم مانع رسیدن نور خورشید یا ماه و ستاره و امثال اینها باشد. این دیگر چقدر ظلمت اندر ظلمت است: ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. اینها را مثل می‌آورد که آنچنان ظلمتهایی روی ظلمتهایی بر این کافران احاطه پیدا کرده است که اینها در حکم آدمی هستند که در قعر چنین دریایی باشد که چند عامل روی همدیگر قرار گرفته و مانع رسیدن نور شده است؛ درست عکس آن مثلی که در آیه نور خواندیم، که گفتیم آن مثل را چند جور توجیه کرده‌اند و از جمله - در روایت داشتیم - مثل مؤمن هم هست:

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ.

آنجا انسانهایی را فرض می‌کند که در جوی قرار گرفته‌اند که نور است بالای نور (نور فطریشان، نور نبوت)، روشنایی در روشنایی است. بشر دیگری هم هست که در ظلمت فوق ظلمت است: نور فطرت خودش را خاموش کرده است، این خودش یک ظلمت؛ ظلمت عناد آمده روی آن را گرفته است، ظلمت دیگر؛ و ظلمت ناشی از گناه و معصیتهای متوالی که همان موجها و طغیانهای روحی انسان است (مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ) ظلمت دیگری؛ چون هر ظلمتی نقطه مقابل یک نور است.

نور نبوت، نور وحی، هدایت وحی؛ آنجا که هدایت وحی نباشد ظلمت است. نور فطرت، هدایت فطرت؛ آنجا که چراغ فطرت خاموش شده باشد ظلمت است. نور عمل صالح (چون عرض

کردیم «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» خاصیت عمل صالح این است که به قلب انسان نور می‌دهد؛ وقتی که انسان عمل صالح انجام ندهد نقطه مقابلش ظلمت است. هر چه بر آن طبقه، نور فوق نور احاطه کرده، بر این طبقه ظلمت فوق ظلمت [حاکم است].

پس از این دو مثلی که قرآن در اینجا ذکر کرده است، یک مثل این بود که مثل اعمال کافران مثل سراب است. اینجا نظر به کارهای خیرشان دارد که اینها به آن امید بسته‌اند. بیچاره‌ها! شما خیال [باطل] می‌کنید. تا ایماننان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشید اعمال شما روح پیدا نمی‌کند، اعمال شما حالت آب را پیدا نمی‌کند که تشنگی شما را برطرف کند.

مثل دوم برای گناهان اینهاست. مفسرین هم راجع به این که چرا قرآن دو مثل آورده است وجوهی ذکر کرده‌اند و شاید بیشتر همین وجه را - که بهتر هم همین است - گفته‌اند که مثال اول برای کار خوب آنهاست و مثال دوم برای کار بدشان که ظلمت در ظلمت است.

عرض کردیم که برای اعمال کافران یک مثل دیگر هم در قرآن ذکر شده. مثال می‌زند به تلی از خاکستر که باد تند بوزد و آن را از بین ببرد. جلسه پیش عرض کردیم که این مثل، مثل کارهای خوبی است که آنها به قصد قربت هم انجام داده‌اند و واقعاً هم کاری کرده‌اند ولی بعد عناد و کفرشان یا چیز دیگری سبب شده است که آن عمل از هم پاشیده شود. به هر حال قرآن این منطق را دارد (چه برای کافر و چه برای مسلمان) که: وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَثُورًا ﴿١﴾

. قرآن می‌گوید بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی ما می‌آییم آن را مثل غبار پراکنده می‌کنیم (البته خداوند هرگز عمل خوب را با قید خوب بودن خراب نمی‌کند) یعنی نظام تکوینی ما این است: آنها گناهی مرتکب می‌شوند که اثر آن گناهان این است که اعمال خیرشان را بکلی از میان ببرد و نیست و نابود کند.

این، سه مثلی بود که قرآن برای اعمال کافران ذکر می‌کند و همان طور که عرض کردم مقصود از کافران در اینجا هر غیرمسلمانی نیست، بلکه آنان که در مقابل حقیقت می‌ایستند و مخالفت و قیام و مبارزه می‌کنند.

آیه دیگر باز صحنه‌ای از نور را ذکر می‌کند، برعکس این دو آیه که صحنه‌ای از محرومیت از نور (محرومیت از نور وحی و محرومیت از نور فطرت) را که اسمش ظلمت است ذکر کرد؛ و این آیه سراغ انسان نمی‌رود، آنهم انسانی که با حقیقت مخالفت می‌کند، بلکه سراغ همه ذرات عالم می‌رود که همه ذرات عالم به نور الهی روشن هستند و هر موجودی در عالم خودش خدای خودش را می‌شناسد و تسبیح‌گوی خدای خودش است؛ و این قرآن بود که برای اولین بار گفت که اگر گوش شنوا و قلب بینا و آگاه داشته باشید، می‌بینید که در سراسر هستی غلغل خدانشناسی و ذکر و تسبیح خدا وجود دارد. تفسیرش را ان‌شاءالله جلسه آینده عرض می‌کنم؛ و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله ...

خدایا دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان، به ما توفیق بده که اعمال خودمان را طوری انجام بدهیم که قابلیت مقبولیت درگاه تو را داشته باشد.

خدایا ما را از هر موجی از موجبات فساد و حبط عمل و از هرگونه کفر و عناد و ستیزه‌جویی با حقیقت و حسادت و امثال اینها که اعمال ما را تباه و فاسد می‌کند دور نگه دار، نیت‌های ما را خالص بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

درس دهم

تفسیر سوره نور (۱۰)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿۱﴾.

مخاطب، رسول اکرم است. می‌فرماید: آیا مشاهده نمی‌کنی - یعنی مشاهده می‌کنی و می‌بینی - که هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است و هم مرغان در حالی که در آسمان بال گشاده و صف کشیده‌اند، همه تسبیح‌گوی او هستند. كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ و هر کدام از اینها به نماز خود (یا

به خواندن و دعای خود) و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم به آنچه آنها می‌کنند آگاه است.

آیاتی که در این چند جلسه تفسیر کردیم، از اول آیه نور تا اینجا، می‌بینیم همه ارائه صحنه‌های مختلف نور و ظلمت است و البته ظلمت چیزی نیست جز همان بهره نگرستن از نور و فقط در مورد انسانهایی صادق است که از یکی از پرتوهایی که خدای متعال فرستاده است و انسان موظف و مکلف است که خود را به آن پرتو روشن کند [استفاده] نمی‌کند. انسان مکلف و موظف است که از پرتو نور وحی و نبوت، به کمک نور فطرت خودش بهره‌گیری کند و وقتی از این نورها استفاده نکند آنگاه در ظلمت قرار می‌گیرد؛ و نور خدا سراسر هستی را فرا گرفته است: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. سراسر هستی روشن به نور خداست و سراسر هستی آگاه از وجود خداوند است (چون در روشنائی است نه در تاریکی) و شناسای خالق و باری خودش است. در این آیه مطلبی را ذکر می‌فرماید که این مطلب به عبارات مختلف در قرآن مجید آمده است «۱».

تسبیح و تحمید موجودات

یکی از حرفهایی که قرآن روی آن تکیه کرده است مسئله تسبیح و تحمید موجودات - هر دو - است. قرآن در بعضی از بیانات خودش می‌گوید تمام ذرات وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند؛ یعنی طبق منطق قرآن مثلاً چوب و فلز خدا را تسبیح می‌کنند، ذرات هوا تسبیح‌گوی خدا هستند، هر مولکول از مولکولهای آب و هر ذره از ذرات اتمی و هر ذره کوچکتر از اتم خدا را تسبیح می‌کند.

حال ما اول باید ببینیم اصلاً قرآن چنین حرفی را می‌زند یا نمی‌زند. ابتدا آیات را می‌خوانیم. بعد ببینیم بشر به حسب عقل و فهم و عرفان خودش چقدر توانسته خود را به این منطق قرآن نزدیک کند. پس ما دو مرحله داریم: یکی این که آیا قرآن چنین مطلبی را بیان کرده یا نکرده است. دوم این که بشر در تلاش و تکاپوی خودش چقدر خود را به این حقیقت نزدیک کرده است.

قرآن این مطلب را با عبارات مختلف در جاهای مختلف گفته است. من مقداری را که در نظر دارم و حفظ هستم برایتان عرض می‌کنم. یکی در سوره بنی اسرائیل است که شاید از همه جا عام‌تر و صریح‌تر بیان فرموده است؛ می‌فرماید: وَ أَنْ مِنْ شَيْءٍ أَلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴿۱﴾

هیچ چیزی نیست (أَنْ مِنْ شَيْءٍ یعنی ما مِنْ شَيْءٍ) مگر آن که خدا را تسبیح مقرون به حمد می‌کند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید؛ یعنی نگو من گوشم را که پای این چوب یا سیمان یا درخت و همین طور ذرات بدن خودم می‌گذارم نمی‌شنوم که او خدا را تسبیح می‌کند. طبق گفته قرآن هر سلول از سلولهای پوست و گوشت و استخوان و خون من و هر مویی از موهای بدن من دائماً در تسبیح حق تعالی است، در حالی که من نمی‌شنوم. قرآن می‌گوید بله شما نمی‌شنوید؛ و بلکه «نمی‌فهمید» تعبیر می‌کند؛ نمی‌گوید «لَا تَسْمَعُونَ»، می‌گوید: «وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ» و میان این دو فرق است. اگر «لَا تَسْمَعُونَ» باشد [یعنی] ممکن است ما بفهمیم چنین چیزی هست ولی نمی‌شنویم. مثل این که ما الآن می‌فهمیم که در این فضا امواج رادیویی از ایستگاههای مختلف رادیویی دنیا هست ولی نمی‌شنویم؛ اما قرآن می‌گوید «ولی این مطلب را نمی‌فهمید؛» نه تنها نمی‌شنوید بلکه نمی‌فهمید، فهم نمی‌کنید، هنوز فهمتان کوتاه است.

فرق تسبیح و تحمید

قبل از این که به آیات دیگر پردازم، فرق میان «تسبیح» و «حمد» را عرض کنم که می‌فرماید: أَلَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. چون تسبیح و حمد کار ماست، اقلًا بفهمیم وقتی در نماز می‌گوییم: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ که خلاصه‌اش این است: «تسبیح پروردگار عظیم می‌کنم و حمد پروردگار عظیم» یا می‌گوییم: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ یعنی تسبیح می‌کنم پروردگار برتر را و حمد می‌کنم او را؛ «تسبیح می‌کنم» یعنی چه؟ و «حمد می‌کنم» یعنی چه؟

ثنای خدا به دو شکل است: یکی تسبیح و دیگری تحمید. تسبیح یعنی تنزیه، یعنی خدا را از آنچه که ذات او مبراست منزّه کردن و برتر دانستن او از آنچه که شأن مخلوقین است و حاکی از نوعی نقص و ناتوانی و نارسایی است. اصلاً کلمه «سُبْحَانَ» معنایش این است که من او را تسبیح و تنزیه می‌کنم از این که به چشم دیده شود، با دست لمس شود، او را جسم بدانم و بگویم در جایی قرار گرفته است، او را محتاج و نیازمند بدانم به هر چیزی از جمله به عبادت خودم؛ خیر، او منزّه است از نیاز و احتیاج؛ تنزیه می‌کنم او را از این که به او نسبت ظلم و ستم بدهم، برای او شریکی قائل باشم، او را مرکب و دارای اجزاء بدانم، بگویم از چه درست شده و از کجا آمده است. پس تسبیح یعنی یک سلسله چیزهایی را که من می‌فهمم که خدا از اینها برتر و بالاتر است، با کلمه «سُبْحَانَ» از او نفی می‌کنم.

ثنای الهی نظیر اقرار به توحید است که مجموع نفی و اثبات است. وقتی می‌گوییم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نفی می‌کنیم معبودیت غیر را و اثبات می‌کنیم ذات او را.

ثنای الهی هم همیشه نفی است و اثبات. نفی‌اش همین است: منزّه است از...، ولی «حمد» توصیف پروردگار است به صفات اثباتی: او را ستایش می‌کنم که همه نعمتها از اوست، همه کمالات از اوست و به او برمی‌گردد، او به هر چیزی داناست: بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، بر هر چیزی تواناست: وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، او سمیع است، او بصیر است، او حی است، او قیوم است، او ملک است، او مؤمن است، مهیمن است، عزیز است، جبار است، متکبر است. (۱).

پس ما با یک «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» یا یک «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» یک دنیا نقص را به نظر می‌آوریم و می‌گوییم خدای ما از اینها منزّه است و یک سلسله کمالات را [به نظر می‌آوریم و می‌گوییم] خدای ما دارای چنین صفاتی است. در نماز وقتی سوره توحید را می‌خوانیم، می‌گوییم: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ.

كَمْ يَلِدُ وَكَمْ يُولَدُ. وَكَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. هم صفات اثباتی در آن است و هم صفات سلبی.

بعد می‌گوییم: «كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي» چنان است پروردگار من، آن صفات کمالی اثباتی را دارد و من او را به آن صفات ستایش و حمد می‌کنم؛ نقصی نیز در او نیست، این که فرزند داشته باشد، فرزند چیزی باشد، مثل و مانند داشته باشد.

قرآن می‌گوید این کار تسبیح و تحمید که شما در این شعور ظاهری و انسانی تان باید آن را با تعلیمات انبیا یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید، تمام ذرات عالم وجود [این کار را انجام می‌دهند و] خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند. این یک آیه از آیات قرآن [راجع به تسبیح و تحمید موجودات].

مَسَبِّحَاتُ فِي الْقُرْآنِ

همچنین ما در قرآن پنج سوره داریم - بلکه با سوره «سَبِّحِ اسْمَ» به اعتباری شش سوره داریم - که با تسبیح شروع می‌شوند و اینها را «مَسَبِّحَاتُ» می‌گویند.

سوره حدید این طور شروع می‌شود: سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند.

سوره حشر و سوره صف به این شکل شروع می‌شود: **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**. در اینجا کلمه «ما» تکرار شده است. باز مفاد همان است: هر چه در آسمانهاست و هر چه - نه هر که - در زمین است خدا را تسبیح کرده است.

سوره جمعه و سوره تغابن [این طور شروع می‌شوند]: **يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**.

«سَبَّحَ اسْمُ» نیز امر به تسبیح است.

در این پنج سوره [فعل تسبیح را] در سه مورد به صورت ماضی و در دو مورد به صورت مضارع ذکر می‌کند ولی با کلمه «ما»: «هر چه» در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند؛ اما قرآن می‌گوید آن حقیقت سجود که این سجود شما نماینده و نمایشگری از آن است [در همه موجودات هست]. ما که سجود می‌کنیم عمل ما نمایشگر خضوع ماست. قرآن می‌گوید همه موجودات خدا را سجود می‌کنند، خورشید و ماه و ستاره هم خدا را سجود می‌کنند، ولی البته معلوم است، مقصود این نیست که مثلاً خورشید هم یک پیشانی دارد و پیشانی‌اش را روی خاک می‌گذارد؛ نه این عمل شما که نمایشگر منتهای خضوع است «۱» برای این است که روحتان خضوع پیدا کند. پس ما یک چنین آیاتی در قرآن داریم که در آنها تعبیر «سَبَّحَ» یا «يُسَبِّحُ» به کار رفته است.

بعضی آیات دیگر داریم که در آن آیات، مطلب به شکل دیگری بیان شده است؛ مثلاً بیان شده که جمادات یا نباتات و یا حیوانات با فلان مقام مقدس معنوی الهی در تسبیح و حمد خدا هماهنگی می‌کردند. قرآن در سوره مبارکه «ص» درباره داود پیغمبر چنین می‌گوید: **وَ اذْكُرْ عَبْدًا دَاوُدَ ذَا الْاٰیٰتِ اِنَّهُ اَوَّابٌ «۱»**

یاد کن بنده ما داود نیرومند را، او بسیار بازگشت‌کننده به خدا بود، یعنی از غیر خدا بریده و به خدا پیوسته بود «۲».

بعد درباره داود می‌گوید: **اَنَا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَمِيِّ وَ الشَّرَاقِ وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلُّ لَهُ اَوَّابٌ «۳»**

کوهها را مسخّر کرده بودیم، هر صبحگاهان و شامگاهان که داود خدای خودش را تسبیح می‌کرد، این کوهها و مرغها با داود هم آواز بودند و تسبیح خدا می‌گفتند.

از جمله [آیات تسبیح و تحمید] همین آیات [سوره نور است] که باز نظیرش در قرآن هست. در اینجا مخاطب شخص پیغمبر اکرم است، می‌فرماید: **اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ** آیا ندیدی «۴» تسبیح هر که در آسمانها و هر که در زمین است؟ «هر که در زمین است» را هم اختصاص به مؤمنین نمی‌دهد. ای پیغمبر! آیا تسبیح مرغان را در حالی که در اوج آسمان صف کشیده‌اند ندیدی؟ بالاتر این که بعد می‌گوید: **كُلُّ قَلْبٍ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ** هر کدام از اینها (کوهها، درختها، مرغها، انسانها و هر موجودی که تسبیح می‌کند) به تسبیح خود آگاه است، به نماز خود آگاه است. عجیب این است که این امر را تعبیر به «نماز» می‌کند. گفتیم یک جا تعبیر به «تسبیح» و «حمد» می‌کند و یک جا تعبیر به «سجود» می‌کند. اینجا اصلاً تعبیر به «صلاة» کرده است. گو این که بعضی مفسرین گفته‌اند مقصود از «صلاة» دعاست، ولی همان نماز است، چون روح نماز هم دعاست. خود قرآن تعبیر به «صلاة» کرده‌است: اینها نماز دارند و به نماز خودشان آگاهند و خدای آنها هم به کار آنها آگاه است.

بنابراین ما چنین آیاتی در قرآن داریم و نباید اول برویم ببینیم که آیا می‌توانیم معنی بکنیم که مقصود از تسبیح [و تحمید] چیست. قرآن چنین مطلبی می‌گوید که تمام ذرات عالم هستی خدا را تسبیح و حمد می‌کنند و به ما هم می‌گوید: ولی شما ای مردم فهم نمی‌کنید اما چنین چیزی وجود دارد. البته خدا هم که این مطلب را بیان کرده، نخواسته یک معمایی را که هیچ وقت بشر به هیچ شکل آن را حل نمی‌کند بیان کرده باشد. قرآن این را می‌گوید برای این که ما تلاش کنیم تا به این حقیقت برسیم و این حقیقت را به اندازه ظرفیت خودمان کشف کنیم و بفهمیم.

گفتیم مرحله دوم این است که ببینیم تلاشی که افراد بشر بعد از این راهنمایی قرآن، در این راه کرده‌اند چه بوده و در واقع این آیات را چگونه خواسته‌اند تفسیر کنند. این سلسله آیات در قرآن مجموعاً دو گونه تفسیر شده است که ما می‌توانیم این دو گونه را «حکیمانه» و «عارفانه» بنامیم.

تفسیر حکیمانه

بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند مقصود قرآن از این که می‌گوید هر چیزی خدا را تسبیح و حمد می‌کند، تسبیح «تکوینی» و به «زبان حال» است. ما یک «زبان حال» داریم و یک «زبان قال». زبان حال این است که یک موجودی - مثلاً یک انسان - حالتی پیدا می‌کند که با این که دهانش بسته است اما

وضعش دارد با آدم حرف می‌زند. مثلاً شما و دوستان در خیابان ایستاده‌اید و با همدیگر صحبت می‌کنید. یک وقت شخص مفلوکی با یک قیافه زنده‌ای می‌آید در مقابل شما دو نفر می‌ایستد و گردنش را کج می‌کند. حالتش نشان می‌دهد که [می‌گوید] من نیازمندم، به من کمک کنید. این را «زبان حال» می‌گویند. ولی یک وقت کسی می‌آید به زبان می‌آورد که کمکی به من نکنید. این می‌شود «زبان قال». بنابراین خیلی اوقات حالت بیرون انسان از ضمیر انسان خبر می‌دهد، چنان که می‌گویند «رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر ضمیر». چگونه خبر می‌دهد؟ حرف که نمی‌زند، دلالت می‌کند. انسان خیلی حرفها را به زبان بی‌زبانی می‌زند. شاید افراد انسان با یکدیگر که برخورد می‌کنند، بیش از مقداری که با زبان ظاهر با هم حرف می‌زنند، به زبان بی‌زبانی با همدیگر حرف می‌زنند و خودشان را به یکدیگر معرفی می‌کنند.

من در کتاب مسئله حجاب نوشته‌ام که بعضی از لباسها و بعضی از ژستها زبان‌دار است. آدمی که وقتی راه می‌رود بادی به غبغب می‌اندازد، صدایش را کلفت می‌کند و پایش را محکم به زمین می‌کوبد، در واقع می‌خواهد به دیگران بگوید: دور باش، کور باش، از من بترس. همچنین یک زن دو جور لباس می‌پوشد: یک وقت طوری لباس می‌پوشد و در خیابانها راه می‌رود که خود وضعش داد می‌زند و می‌گوید که من عفیفم، کسی را نرسد که چشم طمع به من بدوزد. اصلاً خود ژست و خود لباس می‌گوید من چنینم و طبعاً افرادی هم که دنبال شکاری می‌روند و می‌خواهند ببینند چه کسی اهلش است، سراغ آنها نمی‌روند «۱»؛ و یک وقت نقطه مقابل آن است: همان طور که آن شخص طوری لباس می‌پوشد که می‌گوید از من بترس، یک زن هم ممکن است طوری لباس بپوشد که می‌گوید بیا دنبال من. با زبان خودش حرف نمی‌زند ولی ژستش همه را دعوت می‌کند که بیا سراغ من و مرا تعقیب کن، من اینکاره هستم. این را می‌گویند «زبان حال». از مطلب خیلی خارج شدیم.

حال بعضی گفته‌اند این که قرآن می‌گوید همه چیز خدا را تسبیح و حمد می‌کنند، مقصود به زبان حال است، چون همه اینها مخلوق خدا هستند و خاصیت مخلوق این است که یک جنبه نقص دارد و یک جنبه کمال. جنبه نقص لازمه مخلوقیت است و جنبه کمال [از ناحیه خالق]. هرچه نقص دارد از ذات خودش است و هرچه کمال دارد از خالقش (هرچه کمال در موجودات عالم می‌بینید از او بدانید). پس در واقع به زبان حال، خالق

خودش را توصیف و حمد می‌کند، به زبان بی‌زبانی می‌گوید: «بارک الله به آن که مرا آفرید.» تسبیحش هم این است که می‌گوید اگر نقصی در من می‌بینی، این نقص لازمه ذات من است، او از این نقص منزّه است.

البته در این که هر مخلوقی به زبان حال، حامد و مسبح خالق خودش است شکی نیست و حرف درستی است. مخلوقات به زبان تکوین، خدا را تسبیح و حمد می‌کنند و هر اثری حمدگو و تسبیح‌گوی مؤثر خودش است. گلستان سعدی هم سعدی را حمد می‌کند، یعنی به زبان حال می‌گوید بارک‌الله به آن که چنین اثر فوق‌العاده‌ای را ایجاد کرده. اگر نقصی هم در یک جا باشد، می‌گوید عالم الفاظ است و بیش از این دیگر نمی‌توانسته. ولی آیا قرآن که می‌گوید: *أَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ*، نظرش به همین است؟

تفسیر عارفانه

تفسیر دوم- که من آن را به تفسیر «عارفانه» تعبیر می‌کنم- می‌گوید حرف شما درست است که موجودات به زبان حال مسبح و حامد پروردگارند، ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، چون در ادامه آیه می‌فرماید: *وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ* ولی این تسبیح را شما نمی‌فهمید. تسبیح به زبان حال را که همه می‌فهمند. بعلاوه قرآن می‌گوید «هیچ چیزی نیست مگر...» یعنی همه اشیاء را می‌گوید نه تنها عاقلها و ذی‌شعورها را، ولی ضمیر را آنچنان برمی‌گرداند که گویی همه موجودات عالم عاقلند و شاعر، چون می‌گوید: *وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ*. «هم» در زبان عرب ضمیری است که برای اشخاص می‌آورند نه برای اشیاء و قرآن با این که سخنش درباره اشیاء است ضمیر را ضمیر اشخاص آورده، یعنی می‌خواهد بگوید که همه اشیاء از یک نظر اشخاص‌اند [و شعور دارند]. و در همین آیه‌ای که خواندیم «مرغان» را هم اضافه کرده. اگر «مرغان» نمی‌بود می‌گفتیم قرآن می‌گوید «کسانی که در آسمان و زمین هستند»؛ «کسانی که در آسمان‌اند» یعنی ملائکه و «کسانی که در زمین‌اند» یعنی انسانها، مقصود از انسانها هم انسانهای مؤمن است، *كُلُّ قَلْبٍ عَلِيمٌ صَلَاتُهُ وَ تَسْبِيحُهُ* همه اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند؛ می‌گفتیم این مانعی ندارد، انسانها و ملائکه به تسبیح خودشان آگاهند. ولی می‌گوید «... و مرغان»، مرغان را هم داخل کرده است. مرغ که مسلّم شعور انسان و شعور ملائکه را ندارد، پس معلوم می‌شود در عالم مرغان هم یک حسابی هست که ما وارد نیستیم و نمی‌دانیم.

گفتیم تفسیر اول تفسیر حکیمانه است. حکیم ابونصر فارابی که یکی از حکمای بسیار بزرگ جهان اسلام است، عبارت خیلی شیرینی - ظاهراً در کتاب فصوص - دارد. او همین مطلب را ولی بیشتر با موضوع «زبان حال» بیان کرده است، می گوید: «صَلَّتِ السَّمَاءُ بِدُورَانِهَا وَ الْأَرْضُ بِرَجْجَانِهَا وَ الْمَطَرُ بِهَطْلَانِهِ» آسمان که گردش می کند، با گردش خود به درگاه الهی نماز می برد. گردش آسمان نماز آسمان است. زمین که تکان می خورد، تکان خوردن زمین نماز زمین است. باران که می ریزد، ریزش باران نماز باران است؛ چون روح و حقیقت نماز چیزی جز تسلیم بودن [در مقابل] امر حق و خالصانه و مخلصانه امر او را اطاعت کردن نیست.

می گوید: آسمان که می گردد و زمین که تکان می خورد و باران که می ریزد، همه اینها امر پروردگارش را اطاعت می کنند، نماز آنها همین است.

ولی مولوی که مرد عارفی است و مسائل را عارفانه تفسیر می کند این طور نمی گوید؛ می گوید «انسانهای عادی [تسیح و تحمید موجودات را] نمی فهمند، واقعاً موجودات جهان خدای خودشان را می فهمند و درک می کنند و می شناسند و تسبیح و حمد می کنند» و این را مکرر و در جاهای متعدد گفته است، از جمله اشعار معروفی است که مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم در مفاتیح نقل کرده است، می گوید:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

چون شما سوی جمادی می روید محرم جان خدادان کی شوید

در جای دیگر شعرهای خیلی عالی ای دارد که متأسفانه همه آن را حفظ نیستیم؛ می گوید:

معنی «اللَّهُ» گفت آن سیبویه یولهنون فی الحوائج هُم لُدیه

«اللَّهُ» یعنی موجودی که همه موجودات نیاز خودشان را به درگاه او می برند. بعد می گوید خاک چنین، باد چنین، هوا چنین، دریا چنین و صحرا چنین [و این گونه نیاز خود را به درگاه او می برند]:

بلکه جمله ماهیان در موجها جمله پرندگان بر او جها

و خلاصه می گوید ذره ای در عالم نیست الا این که این طور است «۱». وجهه مُلکی و وجهه ملکوتی موجودات حال، آنها که می گویند واقعاً غلغله ای از تسبیح موجودات در ذرات عالم هست مقصودشان چیست؟ آیا مقصودشان این است که در همین فضا الآن صدا پراکنده است - همین طور که امواج رادیو هست - ولی ما نمی شنویم؟ نه مقصودشان این است که هر موجودی و هر ذره ای که در این عالم هست دو وجهه و دو رو دارد: یک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است و یک رو به جهان دیگر دارد، یک وجهه ملکوتی دارد که در آن رو و در آن وجهه هر موجودی زنده و شاعر است.

می گویند مثلاً چوبی که شما می بینید، همه حقیقت آن را درک نمی کنید. عمیق ترین علوم بشر، آنجا که علم بشر به عمق آنها هم راه پیدا می کند، یک روی این موجود را درک می کند و آن «وجهه مُلکی» این موجود است. همین موجود یک «وجهه ملکوتی» دارد که از دست حس و علم ظاهر بشر خارج است. انسان باید اهل دل و اهل معنا و اهل حقیقت بشود تا آن روی موجودات را هم درک کند. وقتی آن روی موجودات را درک کرد می بیند موجودات چگونه در آن رو همه درآک و هوشیار و عالم و مسیح و حامدند. داود که کوهها و مرغها با او تسبیح می گفتند، نه این است که اگر ما کنار داود بودیم صدای کوهها را می شنیدیم (مردم دیگر بودند و نمی شنیدند)، داود گوش دیگری داشت که به باطن و ملکوت اشیاء راه پیدا کرده بود و صدای ملکوت آنها را می شنید. اگر گوش باطن ما باز شود ما هم می شنویم و خیال نکنید که این یک مطلب به اصطلاح دوری است و فقط پیغمبری باید باشد؛ نه حتی لزومی ندارد آن شخص پیغمبر باشد.

شنیده اید که سنگریزه در کف مبارک پیغمبر اکرم تسبیح گفت. از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را به دست گرفتند و مردم دیدند سنگریزه ها در مشت پیغمبر تسبیح خدا می گویند. در اینجا معجزه پیغمبر این نبود که سنگریزه را به تسبیح درآورد؛ معجزه پیغمبر این بود که گوش افراد را باز کرد و آنها صدای سنگریزه را شنیدند. آن سنگریزه همیشه تسبیح می گفت؛ معجزه پیغمبر در شنواندن این صدا به آن گوشها بود نه در به صدا درآوردن آن سنگریزه ها.

داستان حاج شیخ عباس قمی در وادی السلام

حال من برای این که نشان دهم که این امور خیلی هم فوق‌العاده نیست، یک نمونه نزدیک از کسی که مورد اعتماد و ایمان همه شما و ماست عرض می‌کنم. همین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان‌الله‌علیه) که مرد بسیار باتقوایی بوده «۱»، این داستان را در قم بالای منبر نقل کرده بود و من آن را از دو نفر از مراجع تقلید زنده حاضر که پای منبرش بوده‌اند شنیدم (یکی آیت‌الله گلپایگانی است، ایشان گفتند من خودم پای منبرش بودم). گفته بود: من در جوانی که حالم خوب بود- ولی حالا چنین نیستم- یک وقتی که حالی داشتم رفتم به زیارت وادی السلام در نجف. یک وقت احساس کردم که یک صدای مهیبی از آن دوردستها می‌آید، درست مثل این که شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد. ولی هرچه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره، عجیب می‌آمد. وادی‌السلام خلوت بود. در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی‌السلام چند نفر حرکت می‌کنند. گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می‌کنند. همین طور آرام آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم. دیدم بله صدا از همان جا می‌آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست، میتی را آورده‌اند و می‌خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میت است و من به این شدت می‌شنوم و اینها نمی‌شنوند. من از آن سر وادی‌السلام این صدا را می‌شنیدم، خیال می‌کردم شتر داغ می‌کنند، حالا هم آمده‌ام اینجا و می‌شنوم، ولی اینها نمی‌شنوند.

حال خیال نکنید هر آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می‌شنوند. آن صدا، صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد.

داستان شیخ بهایی در تخت فولاد اصفهان

مجلسی اول (پدر مرحوم مجلسی معروف) که او هم مرد بسیار جلیل‌القدر و عالم و متقی و فوق‌العاده‌ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می‌کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی، روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان- که قبر بابا رکن‌الدین در آن جا بوده و شاید هنوز هم باشد- رفتیم. یک وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و گفت: شما چیزی نشنیدید؟ گفتم: نه. دیگر سکوت کرد و حرفی نزد، راه افتاد و آمد. از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده، بیشتر به خود پرداخته، حال توبه و انابه پیدا کرده و یک حال دیگری غیر از حال سابق دارد.

همه ما شاگردها حدس زدیم هرچه بود، آن روز اتفاق افتاد. ایشان می‌گویند من از سایر شاگردها جسورتر بودم، قرار شد من از ایشان بپرسم که منشأ این تغییر حالت شما چیست؟ رفتم از ایشان پرسیدم، ایشان گفت: من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می‌کردیم این صدا را از قبر شنیدم که «شیخ در فکر خود باش، مرگت نزدیک است، چرا به خودت نمی‌پردازی؟» و شش ماه بعد مرد.

حال می‌بینید که از یک گروه، یک صدا را یکی می‌شنود و دیگری نمی‌شنود.

عالم ما عمیق‌تر و پیچیده‌تر و رشته‌دارتر از این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می‌کنند، بگویند من که گوشم را می‌گذارم نمی‌شنوم! و چرا در لابراتوارها هرچه تجزیه کرده‌اند، این صدا را نشنیده‌اند؟! این حرفها [از روی نادانی است، حقیقت چیز دیگری است.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله

پیغمبر اکرم فرمود: اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید، آیات اول سوره «اقرأ» را آورد:

اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اَقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ «۱».

یکمرتبه احساس کردم که گویا همه جهان دگرگون شده. حرکت کردم و به طرف منزل آمدم. قدم به قدم که برمی‌داشتم، سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می‌دیدم که به من سلام می‌کنند و با من حرف می‌زنند.

اصلاً معنی «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» همین است. کجاست که در آنجا نور خدا نباشد و مگر می‌شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشد؟ البته هر موجودی ادراک و شعور و آگاهی‌اش به آن درجه وجودی خودش بستگی دارد.

بنابراین وقتی که ما می‌گوییم جمادات حیات ندارند راست می‌گوییم، نمی‌خواهیم بگوییم جمادات حیات دارند به آن معنا که نباتات حیات دارند. نباتات حیاتی دارند، حیوانات حیات عالیتری دارند و انسان حیات عالیتر و کاملتری دارد در این رو «۱» و در این رو جمادات هیچ حیاتی ندارند. ولی در آن روی دیگر

«۲»، جمادات هم دارای نوعی حیات و بینش و دانش و آگاهی هستند و این حقیقتی است که قرآن به ما آموخته است:

الْمَ تَرَانِ اللّٰهُ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ الطَّيْرُ صٰفٰتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ.

عرض کردم راجع به این «الْمَ تَر» بعضی گفته‌اند یعنی «لَمْ تَعْلَم» آیا نمی‌دانی؟

که منظورشان این بوده که تسبیح را به زبان حال بدانند، ولی مرحوم فیض در تفسیر صافی «۳»

از یک مرد بزرگی نقل می‌کند که در اینجا مخاطب شخص پیغمبر است؛ به پیغمبر می‌گوید: «آیا شهود نکردی؟» یعنی تو که اینها را به شهود درک کردی.

الْمَ تَرَانِ اللّٰهُ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ [آیا شهود نکردی که] خدا را تسبیح می‌کند هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است. در اینجا چون «هر که» (مَنْ) فرموده است، بعضی گفته‌اند این آیه عمومیت ندارد، خصوص ملائکه را در آسمانها و انسان را در زمین شامل می‌شود، ولی عده دیگری می‌گویند نه «مَنْ» در اینجا با «ما» در جای دیگر فرق نمی‌کند. چون فعلی را به اینها نسبت می‌دهد که از نوع [افعال مخصوص] «ذوی العقول» است، «مَنْ» بیان شده است. نمی‌خواهد بگوید آنها [که خدا را تسبیح می‌کنند] انسان‌اند یا فرشته، ولی چون کاری که می‌کنند شبیه کار انسان است، خدا آنها را «کس» خوانده است نه «چیز»: آیا نمی‌بینی که خداوند را تسبیح می‌کند هر کس در آسمان است و هر کس در زمین است و هم مرغان در حالی که صف کشیده‌اند؟

كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ. این جمله را هم دو جور تفسیر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند خدا از نماز و تسبیح همه اینها آگاه است. ولی نظر بهتر - که قرینه‌اش هم آیه بعد است، چون آگاه بودن خدا به نماز و تسبیح اینها را در جمله بعد بیان کرده است - این است که خود اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند. كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ اینها به کار خودشان آگاهند و خدای متعال به تمام کارهای اینها آگاه است؛ و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا اللّٰه ...

خدایا دل‌های ما را به نور قرآن منور بگردان، قلبهای ما را به نور هدایت خودت روشن بفرما، نیت‌های ما را خالص بگردان، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

درس یازدهم

تفسیر سوره نور (۱۱)

اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم

وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلٰی اللّٰهِ الْمَصِيْرُ. اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُزْجِی سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرٰی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَ یُنزَلُ مِنَ السَّمٰءِ مِنْ جِبَالٍ فِیْهَا مِنْ بَرَدٍ فَيَصِیْبُ بِهِ مَنْ یَشَاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ یَشَاءُ یَكٰدُ سَنَا بَرْقُهُ یَذْهَبُ بِالْاَبْصَارِ «۱».

از این دو آیه‌ای که تلاوت کردم آیه اول که آیه کوتاهی است و مجموعاً دو جمله است، به منزله تمه‌ای است از آیه‌ای که در جلسه قبل تفسیر شد. مفاد این دو جمله این است:

جهان سیوروت و شدن

در جمله اول می‌فرماید: وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آن اوست، همه چیز در قبضه اختیار و در فرمان اوست، هیچ موجودی از موجودات نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد. جمله دوم:

وَ اِلٰی اللّٰهِ الْمَصِيْرُ. «مصیر» از همان ماده «سیوروت» است و سیوروت یعنی از حالی به حالی رفتن، از وضعی به وضعی تغییر شکل دادن، مثل این که می‌گوییم نطفه علقه گردید و علقه مضغه گردید و مضغه عظام گردید تا بالاخره یک بچه انسان شد؛ جنین صبی گردید، صبی رجل گردید. جهان ما جهان «گردیدن» است، جهان سیوروت است. اگر چوبی را در نظر بگیریم، آن چیزی که امروز این چوب هست همیشه این چوب نبوده است، چیز دیگری بوده که «چوب» گردیده است و این چوب هم همیشه چوب باقی نخواهد ماند، باز چیز دیگر خواهد گشت.

یک سؤال هست و آن سؤال این است: این که خاکی آدم بشود، آدمی خاک بشود، آب و خاک و هوایی مثلاً درخت بشوند،

درختی حیوان بشود، حیوانی انسان بشود؛ پایان این گردیدنها چیست؟ آیا همین طور یک گردیدهای بی هدفی است؟

یک چیزی چیزی می شود، باز آن چیز چیز دیگر می شود و آن چیز چیز دیگر و همین طور...؟ یا نه پایان همه گردیدنها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد هم همین است. این جمله «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآلِي اللَّهِ الْمَصِيرُ» در واقع همین مطلب را می گوید: همه چیز از آن خداست و به سوی خداست. مفادش با مفاد آیه کریمه‌ای که به دستور خود قرآن وقتی که انسان مصیبتی را می شنود آن را تلاوت می کند: «أَنَا لِلَّهِ وَآنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱

یکی است، با این تفاوت که در آنجا «أَنَا» می گوئیم، ظاهر کلمه اختصاص به انسانها دارد، ولی از این آیه حتی این مقدار هم بوی اختصاص نمی آید، می گوید: همه چیز از آن اوست و همه چیز به سوی اوست و در واقع به همان دلیل که همه چیز از اوست و از آن اوست، به سوی او هم هست.

معنی توحید

از جمله دعاهایی که در بین تکبیرات افتتاحیه- یعنی شش تکبیری که خواندن آنها قبل از تکبیره الاحرام مستحب است- می خوانیم، این دعاست:

لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ وَ الْحَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَ الْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ، عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ ذَلِيلٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، مِنْكَ وَ بِكَ وَ لَكَ وَ إِلَيْكَ.

توحید یعنی این: از توست (همه چیز از توست) و به توست و مال توست و به سوی توست.

حال در این آیات سوره نور دو تا از اینها: «لَكَ» و «إِلَيْكَ» [آمده است:] «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآلِي اللَّهِ الْمَصِيرُ» و چنین به نظر می رسد که این آیه به منزله تعلیل آیه پیش است؛ یعنی آیه پیش که فرمود «همه موجودات»^۱ تسبیح گوی خداوند و شناسا و ثناگوی خالق خود هستند» دلیلش این است که همه چیز از آن اوست و چون از آن اوست به سوی اوست؛ به همین جهت اصلاً وجودشان تسبیح است، صیوررتشان تسبیح است، حرکت و جنبش شان تسبیح است. در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد، می گوید:

جزءها را رویها سوی کل است «۲» بلبلان را عشق با روی گل است

... آنچه از دریا، به دریا می رود «۳» از همان جا کآمد آنجا می رود «۴» از سرگه سیلهای تیزرووز تن ما جان عشق آمیز رو

«لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» از آن اوست، «وَآلِي اللَّهِ الْمَصِيرُ» و به سوی اوست.

به همان دلیل که از اوست، به سوی اوست.

اگرچه نوبت آیه بعد است که راجع به کیفیت نزول باران (تشکیل ابرها و ریزش باران و تگرگ و خصوصیت اینها) بحث کرده است که این آیه هم از معجزات قرآن است، ولی من اکنون وارد این آیه نمی شوم، جلسه بعد ان شاء الله درباره آن صحبت می کنم. حال که بحث تسبیح موجودات و بحث بازگشت همه موجودات به سوی پروردگار به میان آمد و شبهای ما هم شبهای ماه مبارک رمضان است، مطلبی را برایتان توضیح می دهم.

رسالت دین

دین یک رسالتی دارد که این رسالت از غیر دین ساخته نیست؛ یعنی از عقل و علم و فکر بشر این رسالت ساخته نیست و اگر در حدود علم و عقل بشر می بود به همان عقل و علم بشر واگذار می شد و دیگر، پیغمبران مبعوث نمی شدند. اسلام برای عقل بشر فوق العاده ارزش قائل است، برای تفکر فوق العاده ارزش قائل است، برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهده موجودات و- به تعبیر خود قرآن- برای سیر در آیات آفاق و انفس فوق العاده ارزش قائل است، ولی اینچنین نیست که عقل و فکر و استدلال و علم و مشاهده و آزمایش، هر اندازه ترقی کند، بتواند آن نشانه‌هایی را که دین از انسان یا از جهان داده است ارائه کند. این دیگر فقط رسالت دین است و آن مقدار که شما می بینید علم و عقل بشر حقایقی را که دین بیان کرده است تأیید می کند (به قول ویلیام جیمز) بعد از راهنمایی دین بوده، یعنی بعد از آن بوده که دین حقایقی را ارائه داده، علم دومرتبه رفته است ببیند قضیه از چه قرار است و نشانه‌هایی هم بر صدق و تأییدش پیدا کرده است.

جهانی که دین ارائه می دهد

یکی از آن رسالتها همین مطلب است که دین- به تعبیر امروزها- جهان بینی ما را تغییر می دهد، یعنی بینش ما را درباره جهان تغییر

می‌دهد. جهانی که ما با حس خودمان آن را احساس می‌کنیم و با عقل خودمان آن را درک می‌کنیم یک جور جهان است؛ جهانی که نور وحی به ما ارائه می‌دهد همین جهان است اما با یک تار و پود خیلی بیشتری. وحی به ما این جور می‌گوید: سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تمام ذرات هستی زبانشان به تسبیح خدا گویاست ولی شما نمی‌فهمید «۱». بعد در مورد خود انسان (و این مهم است) شناخت عمیقی ارائه می‌دهد. ما برای خودمان چشم سراغ داریم، گوش سراغ داریم، لامسه سراغ داریم، شامه سراغ داریم، ذائقه سراغ داریم، عقل و فکر سراغ داریم و بیش از این چیزی در خودمان سراغ نداریم.

انیا می‌آیند به ما می‌گویند- طبق مثل معروف- ای انسان! تو همین مقدار که ظاهر هستی چند برابر این مخفی هستی.

برای نزدیک شدن به مطلب یک مثل عامیانه ذکر می‌کنیم و یک مطلب علمی.

مثل عامیانه این است: یادم هست که وقتی بچه بودیم، این بچه‌های شیطان را این جور تعبیر می‌کردند، می‌گفتند: این بچه را می‌بینی؟ همین قدر که هست، دو برابر این زیر زمین است، یعنی این را به این کوچکی نبین، این چند برابر است؛ این قدرش را می‌بینی، دو برابر آن زیر زمین است.

دنیای شعور باطن انسان

علم امروز هم درباره روح انسان به چنین کشفی نائل شده است. در قدیم غالباً این طور خیال می‌کردند «۱» که جسم من همین چیزی است که دارم می‌بینم، روح من هم همین است که خودم در درون و ضمیر خودم [می‌یابم]. از ضمیر و دل خودم که خودم باخبرم! این روح من، این هم جسم من. پس من اگر از هر چه خبردار نباشم از جسم و روح خودم باخبرم. ولی روان‌شناسی و روان‌کاوی امروز ثابت کرده است که از روح انسان فقط مقدار کمی برای انسان پیداست و بیشترین او از خود انسان مخفی است. این جور مثل می‌زنند، می‌گویند شما یک هندوانه یا یک قطعه یخ را بیندازید در حوض، بعد ببینید از این هندوانه یا قطعه یخ چقدر از آب بیرون است و چقدر داخل آب است. وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید مقدار کمی از این هندوانه یا یخ از آب بیرون است، بقیه‌اش زیر آب است. می‌گویند روح انسان هم این طور است.

یک مقدار از روح انسان برای خود انسان آشکار است، مقدار بیشتر روح انسان از خود انسان هم مخفی است. هرکسی یک دنیای درون مخفی از خودش دارد، آن را می‌گویند دنیای شعور باطن، که گاهی آن دنیای درون مخفی که خود انسان هم از آن بی‌خبر است، در خواب یا در بیداری، در حال غضب و خشم اثری بیرون می‌دهد.

تمثیل مولوی

مولوی فوق‌العاده اعجوبه است، در مسائل روحی عجیب است. با این که این نظریه را روان‌شناسان در قرن بیستم کشف کرده‌اند ولی این عارف و خیلی از عارفهای دیگر که در مسائل روحی وارد هستند، به نظیر این مطالب برخورد کرده‌اند؛ می‌گوید: ای انسان! تو خیال نکن که باطن خودت را خوب شناخته‌ای! مثل این جور می‌آورد، می‌گوید:

بهر غسل ار در روی در جویبار بر تو آسیبی زند در آب، خار

گرچه پنهان خار در آب است پست چونکه در تو می‌خلد دانی که هست

می‌گوید آیا اتفاق افتاده که یک وقتی لباسهایت را کنده‌ای، رفته‌ای در جوی آب که غسل بکنی، آب از اینجا می‌گذشته، نگاه کرده‌ای، دیده‌ای آب خیلی خوب و صافی است، چیزی هم در آن نیست، ولی سرت را که زیر آب می‌کنی و می‌روی ته آب، یکدفعه می‌بینی سوزشی ناراحت کرد، معلوم می‌شود خاری در آنجا هست. این خار در داخل آب وجود داشت ولی تو خبر نداشتی. وقتی که رفتی زیر آب و آن خار به تنت خلید [از آن آگاه شدی]، باز هم آن را نمی‌بینی ولی به دلیل این که می‌خلد و تو را ناراحت می‌کند [به وجود آن پی می‌بری]. بعد می‌گوید:

خار خار حسها و وسوسه از هزاران کس بود نی یک کسه «۱»

می‌گوید: ای انسان! تو گاهی خیال می‌کنی که یک موجود بسیار پاکی هستی و هیچ عیب و نقصی نداری، ولی اگر توجه کنی، گاهی از روی خار خارهای روحی که در تو پیدا می‌شود، از روی میله‌ها و وسوسه‌هایی باید بفهمی که در درونت یک چیزهایی هست، خودت از آن بی‌خبر هستی.

مثال دیگر

مثال دیگری ذکر می‌کند. در آن مثال انسان را به حوضی تشبیه می‌کند که در ته آن حوض کثافت‌هایی (سرگین و امثال آن) جمع می‌شود، ولی اینها رسوب می‌کند و ته‌نشین می‌شود. صبح زود وقتی انسان می‌رود سر حوض، به حوض نگاه می‌کند می‌بیند آب صاف است مثل اشک چشم و تا آن ته حوض پیدا است. آدم احساس نمی‌کند که در اینجا یک چیز دیگری وجود داشته باشد. ولی دو سه ساعتی از طلوع آفتاب می‌گذرد، آفتاب روی این آب می‌تابد، حرارت سبک را سنگین‌تر و سنگین‌تر را سبک‌تر می‌کند، یکمرتبه می‌بینید از آن ته حوض چه کثافتها بیرون می‌زند، یکدفعه می‌بینید چیزی از ته حوض جستن کرد و آمد بالا، یک قطعه سرگین. آدم باور نمی‌کرد که در ته این حوض به این صافی و پاکی یک چنین کثافتی وجود داشته باشد. می‌گوید: ای انسان! تو گاهی و در شرایطی روح خودت را نگاه می‌کنی، می‌گویی الحمدلله وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم از اخلاق رذیله چیزی در من وجود ندارد؛ ولی اشتباه می‌کنی، بگذار یک آفتاب بتابد، بگذار یک ناراحتی به وجود بیاید، آنگاه خودت را امتحان کن، بعد بین چه چیزها از آن ته روح بالا می‌آید به صورت سخن، به صورت عمل، به صورت فحش، به صورت تهمت، به صورت غیبت و به صورتهای دیگر.

غرض این جهت است: از نظر علم امروز این مطلب ثابت است که روح انسان، قسمتی از آن بر خودش مکشوف است و قسمت بیشتری از خود انسان هم مخفی است. در سوره طه این طور می‌خوانیم: **فَأَنَّهُ يَلْعَلُ السَّرَّ وَالْخَفَى «۱»**

خدا از راز آگاه است و از پنهان‌تر از راز آگاه است. از امام سؤال کردند: «از راز پنهان‌تر چیست؟ مگر چیزی از راز پنهان‌تر هم هست؟ فرمود: بله از راز پنهان‌تر آن است که یک چیزی در روح تو وجود دارد، خودت هم یادت نیست. راز آن است که خودت آگاهی، دیگران خبردار نیستند؛ پنهان‌تر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد.

در دعای کامل جمله‌ای است که همین حقیقت از آن کشف می‌شود.

امیرالمؤمنین به خدا عرض می‌کند که من بدیهایی دارم، ملائکه تو که رقیب «۲» من هستند آنها می‌دانند ولی «وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ» چیزهایی من در درون دارم که ملائکه هم بی‌خبرند، فقط تو می‌دانی (خیلی

عجیب است)، در من چیزهایی وجود دارد که ملائکه هم از آن عمق بی‌خبرند، فقط تو خودت می‌دانی.

باطن و جان عالم

آن تمثیل عامیانه و این حرفی که علما امروز ثابت کرده‌اند که روح انسان یک مقدارش آشکار است و مقدار بیشتری مخفی و پنهان است، اینها را برای این ذکر کردم [که بگوییم] نه تنها روح انسان چنین است، خود جهان هم همین طور است. ما مقداری از جهان را داریم می‌بینیم، مقدار بیشتری حکم همان هندوانه زیر آب را دارد و آن، باطن و جان عالم است و ما از آن بی‌خبریم؛ و خود ما هم همین طور: ما غیر از این چشم، چشم دیگر داریم؛ غیر از این گوش، گوش دیگر داریم؛ غیر از این ذائقه، ذائقه دیگر داریم؛ غیر از این لامسه، لامسه دیگر داریم؛ غیر از این شامه، شامه دیگر داریم و باز غیر از همه اینها قوای دیگر داریم. این که قبلاً عرض کردم یک آدم پاک و مهذب و منزّه صداهایی را در همین جهان می‌شنود که ما نمی‌شنویم، معلوم می‌شود که یک حواس دیگری هم هست. علم امروز وجود حواس زیادی را احتمال می‌دهد و حتی ممکن است حیوانات چیزهایی را احساس کنند که ما انسانها احساس نمی‌کنیم. حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود: من قبل از دوره رسالت، در مدتی که گوسفند چرانی می‌کردم، گاهی می‌دیدم این گوسفندها مثل این که یک تکانی می‌خورند، ولی من چیزی احساس نمی‌کردم، اما بعد از این که به نبوت رسیدم پرسیدم، گفتند این حیوانات صداهایی را می‌شنوند که انسانها نمی‌شنوند.

اصلاً عبادت برای چیست؟ برای این است که در ما نورانیت پیدا شود، یعنی همان حسی که اسمش را می‌خواهید حس ششم بگذارید یا حس دهم و یا حس صدم؛ بلکه به آن عمق و جان عالم راه پیدا کنیم، خودمان جان و دل پیدا کنیم و با جان عالم آشنا شویم. فخر رازی رباعی خوبی دارد، می‌گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده «۱» بیرون روم از جهان، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن «۱» در عالم تن عالم جان نادیده

می‌گوید وقتی که هنوز در اینجا هستیم و با عالم جان آشنا نشده‌ام، بعدش هم دیگر فایده ندارد، وقتی هم بمیرم کور مرده‌ام، همان که قرآن فرمود: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا «۲»**

آن که در این جهان کور باشد در آخرت کور است و گمراهتر.

کور باطنی

مقصود از «اعمی» چیست؟ آیا مقصود کسی است که در این دنیا چشم سر نداشته باشد؟ این که برای کسی جرم نمی‌شود و چقدر اولیاء الله بوده‌اند که چشم نداشته‌اند.

مرحوم سید احمد کربلایی یکی از بزرگان بوده است. نامه‌هایی میان ایشان و عالم بسیار بزرگ مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (رضوان الله علیه) استاد علامه طباطبایی رد و بدل شده است. گفتند مرحوم آقا سید احمد یک چشمش کور بوده. علامه طباطبایی (سَلَمَهُ اللهُ تَعَالَى) نقل می‌کردند که او در آخرین نامه‌اش می‌نویسد: «دوست دارم که چشم دیگرم هم کور بشود که جز او دیگر چیزی را نبینم.» یک چنین کوری از هر بینایی بینا تر است.

ابوبصیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است و کور بوده «۳».

روزی حضرت باقر علیه السلام با بعضی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند. حضرت عملی را انجام دادند که ممکن است شما تعجب کنید، ولی تعجب نکنید که این را خیلی از شیعیان کوچکشان هم دارند (من سراغ دارم). حضرت به آنهایی که آنجا بودند فرمود که من الآن اینجا همین طور که نشسته‌ام مخفی می‌شوم، هر کسی که می‌آید از او سراغ مرا بگیرد، ببینید چه جواب می‌دهد؟ افرادی آمدند و اینهامی‌پرسیدند: از ابی جعفر سراغی داری؟ می‌گفتند: نه (امام نشسته بود و آنها نمی‌دیدند). ابوبصیر کور وارد شد. حضرت اشاره کرد، فرمود: از این پرسید. گفتند:

ابوبصیر! از ابی جعفر خبری داری؟ گفت: پس این خورشید تابان چیست که اینجا نشسته؟!

این، مقام انسان را نشان می‌دهد که در انسان حسهایی وجود دارد «۱» که اگر آنها را تربیت کند، چیزهایی را می‌بیند که هیچ بینای سری آن چیزها را نمی‌بیند.

پس آیه قرآن که می‌فرماید: مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَى وَاَضَلُّ سَبِيْلًا چه می‌خواهد بگوید؟ هر کس در این دنیا کور باشد در آن دنیا کورتر است.

نمی‌خواهد بفرماید کسی که چشم سرش کور باشد چنین است (العیاذ بالله).

ابن امّ مکتوم از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله کور بود. داستان سوره «عبس» را بعضی گفته‌اند مربوط به خود حضرت رسول است، بعضی گفته‌اند مربوط به عثمان است و بعضی گفته‌اند حضرت رسول به اعتبار این که سرگرم هدایت دیگران بودند این کار را کردند، یعنی وقتی او (ابن امّ مکتوم) وارد شد، حضرت آن احترامی را که شایسته او بود بجا نیاوردند به واسطه این که سرگرم هدایت دیگران بودند (بعضی گفته‌اند نه منظور عثمان است و او تکبر کرد). به هر حال آیه قرآن نازل شد: عَبَسَ وَ تَوَلَّى. اِنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى «۲»

آن شخص (رسول اکرم و یا کس دیگر) چهره خود را عبوس کرد، رویش را ترش کرد و پشت کرد که کوری وارد شد، چرا؟! کوری ظاهر که عیبی شمرده نمی‌شود.

پس قرآن که می‌گوید: هر که در این جهان کور باشد در آن جهان کورتر است، خودش می‌خواهد برساند که ای مسلمان! تو تنها همین چشم سر نیستی، کوشش کن چشم دلت باز شود.

قرآن کریم در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِى فَاَنْ لَهُ مَعِيشَةٌ ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اَعْمَى آن که از یاد من اعراض کند، آن که خدا- آن نور آسمان و زمین- را فراموش کند، آن که در خانه دل خودش را بر این نور ببندد و خانه دل خودش را تاریک نگه دارد، اثرش در این دنیا این است که همیشه در زندگی احساس فشار می‌کند، ثروت و سلطنت دنیا را هم که به او بدهند باز هم در فشار است؛ و اما در آخرت، ما او را کور محشور می‌کنیم و او در آخرت به ما اعتراض می‌کند، می‌گوید: رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِى اَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا پُرُوْدْ گارا! من که در دنیا چشم داشتم، چرا مرا کور به این دنیا آوردی؟ می‌دانید به او چه جواب می‌دهند؟

جواب می‌دهند که بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی‌خورد، اینجا یک بینایی دیگری لازم دارد که باید در آنجا به دست می‌آوردی: قَالَ كَذَلِكْ اَتَتْكَ اِيَاتُنَا فَتَسِيْطُهَا وَ كَذَلِكْ الْيَوْمَ تُنْسَى «۱»

تو آن چشم بینا را در دنیا پیدا نکردی که آیات ما را ببینی.

آیات ما جلوی چشمت بود و نمی‌دید، کور بودی، طبعاً اینجا هم کوری. هر که در دنیا چشم باطن داشته باشد اینجا هم چشم دارد، چشم ظاهر که ملاک نیست.

در آیه‌ای از سوره مبارکه حدید «۲» نیز صحنه‌ای از قیامت را بیان می‌کند: *يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسِبْ مِنْ نُورِكُمْ* مردان و زنان منافق در قیامت اهل ایمان را می‌بینند که با چراغ و نورانی وارد می‌شوند [در حالی که] خودشان تاریکند و بی‌چراغ. اینها به مؤمنین رو می‌کنند و می‌گویند: التفاتی به ما بکنید که ما از نور شما استفاده کنیم. مؤمنین جواب می‌دهند: متأسفانه این نور برای غیر، قابل استفاده نیست: *قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا* این نور را در دنیا باید به دست آورد؛ برگردید به دنیا، از آنجا نور را باید به دست آورید، این چراغی است که آنجا باید به دست آورد.

فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ «۳». دو نفر در قیامت ممکن است دوش به دوش یکدیگر راه بروند در حالی که برای یکی جهان روشن روشن باشد، همه جا روشن باشد و آن دیگری همه جا را تاریک می‌بیند؛ برای این که آن چراغ، چراغ باطن است. هر کسی که آن چراغ در باطنش روشن باشد، به نور آسمان و زمین روشن باشد، به نور خدا روشن باشد، همه چیز برای او روشن است و آن که چراغ قلبش خاموش و تاریک است همه جا را تاریک می‌بیند، دائماً به این و آن التماس می‌کند که همسایه! از آن نورت به ما هم به قرض بده، می‌گویند متأسفانه قرض دادنی نیست.

رمضان، ماه ضیافت خدا

شبهای احیاء دارد نزدیک می‌شود. چه تعبیر عجیبی دارد پیغمبر اکرم برای ماه مبارک رمضان؛ می‌فرماید: *دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاغَةِ اللَّهِ* «۱»

شما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده‌اید؛ در این ماه، خدا میزبان است و شما میهمان. پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهای رحمت الهی در این ماه باز است! می‌دانید در رابطه میزبان و میهمان، این میزبان است که شأن میهمان را گرامی می‌دارد. هر کسی وقتی مهمان یک آدم کریم شد، به دلیل این که مهمان است، میزبان او را گرامی می‌دارد. فقط کوشش کنید که لاف‌زن نباشید و بتوانید به صورت یک میهمان بر سر سفره این میزبان وارد بشوید.

اوج معنویت ماه مبارک رمضان، شبهای قدر است که نزدیک است. ما باید در طول این بیست روز لاف‌کاری کرده باشیم که در این ایام و لیالی قدر (نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم) [بتوانیم به صورت یک میهمان بر سر سفره این میزبان وارد شویم]. این روزه گرفتن‌ها، این - به خیال خودمان - زنجیر بر نفس اماره زدن‌ها، با طبیعت مبارزه کردن‌ها، روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت، ذکر زیاد کردن خدا، دعای زیاد خواندن، تلاوت قرآن زیاد کردن، در یاد خدا زیاد بودن، اینها همه آمادگی است برای این که در این شبهای احیاء بتوانیم مانند یک میهمان بر سر سفره رحمت خالق خودمان وارد بشویم [و در این ضیافت] شرکت کنیم؛ توبه کنیم، انابه کنیم، استغفار کنیم، از خدای متعال رحمت بخواهیم؛ سعادت بخواهیم برای خودمان، برای برادران مؤمن خودمان، برای جامعه اسلامی خودمان، اصلاح نفس خودمان را بخواهیم. عبادت اصلاً برای نورانیت است. ما عبادت می‌کنیم برای این که به وسیله عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن، از این ظلمتها و کدورتها و تیرگیها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منور شود.

از ذات مقدس خدای متعال مسئلت می‌کنیم که به همه ما توفیق عبادت واقعی عنایت بفرماید.

خدایا! جان ما و دل ما و قلب ما را بینا و شنوا و گویا قرار بده. خدایا! دل‌های ما را به نور قرآن منور بفرما، توفیق توبه و اخلاص به همه ما کرامت کن، خیر دنیا و آخرت به همه عنایت بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

درس دوازدهم

تفسیر سوره نور (۱۲)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم ألم تر ان الله يُزجي سحاباً ثم يُؤلفُ بَيْنَهُمْ ثم يجعلُ ركاماً فترى الودقَ يخرجُ من خِلالِهِ و يُنزلُ من السماءِ من جبالٍ فيها من بردٍ فيصيبُ به من يشاءُ و يصرفُه عن من يشاءُ يكادُ سنا برفه يذهبُ بالأبصارِ. يُقلبُ الله اللیلَ و النهارَ ان فی ذلكَ لَعِبْرَةٌ لاولی الأبصارِ «۱».

این آیات، همه دنباله همان آیه مبارکه نور است و همه این آیات یک هدف را تعقیب می‌کند و آن هدف همین است که همه موجودات عالم در یک روشنایی به سر می‌برند، روشن‌اند به نور خدا و با یک اراده حکیمانه‌ای تدبیر می‌شوند. در آیه‌ای که در دو جلسه پیش تفسیر کردیم، یک جریان عمومی پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که عبارت بود از تسبیح موجودات. ولی در این آیه و آیه بعد، دو پدیده ظاهر از پدیده‌های جهان را برای ما بیان می‌کند و مخصوصاً در آخر این آیات این تعبیر هست که ما با چشم حقیقت‌بین و با دیده عبرت (دیده نافذ و نفوذکننده) در اینها بنگریم. این دو پدیده یکی مربوط است به مسئله باد و ابر و باران و تگرگ و به اصطلاح علمای قدیم «کائنات جوئی» و دیگری مربوط است به خلقت حیوانات، علم الحیوان، زیست‌شناسی حیوانی؛ و البته قرآن هدف خودش را تعقیب می‌کند.

هدف قرآن از بیان این مطالب، با هدف یک نفر دانشمند عالم به کائنات جوئی یا دانشمند زیست‌شناس متفاوت است. قرآن از همه اینها می‌خواهد آن راههایی را که این مسائل به توحید و خداشناسی و معنویت دارد، به بشر ارائه دهد. حال در مورد آیه اول- که عرض کردم مربوط به کائنات جوئی است- توضیح مختصری عرض بکنم.

کائنات جوئی

یک سلسله حوادث بسیار مهم، نه در زمین و نه به اصطلاح در آسمان (به معنای مثلاً ماه و خورشید و ستارگان) بلکه در این جوئی که بر زمین احاطه کرده، در این قشری از هوا که بر زمین احاطه کرده است رخ می‌دهد که اینها را «کائنات جوئی» می‌گویند؛ همین تشکیل ابر در این فضا، حرکت بادهای، ریزش باران و برف و تگرگ، طوفانها و انقلابها که گاهی تبدیل به یک نعمت و بلا می‌شود، ولی به هر حال این حوادث یک سلسله چیزهایی است که زندگی جاندارها و از آن جمله انسان بستگی به اینها دارد. اگر باد نمی‌بود و هوا ساکن مطلق می‌بود، مثل یک حوض آب صد درصد آرام که هیچ تکانی به آن وارد نشود، آیا امکان زندگی برای بشر در هیچ نقطه‌ای حتی منطقه‌های معتدله بود؟ نه. خیلی واضح است که اگر ابر و باران نمی‌بود گیاه و حیوان و انسانی نبود. من خودم شمرده‌ام ولی بعضیها که شمرده‌اند مدعی هستند که در ۱۰۵ آیه قرآن از باد و ابر و باران و تگرگ و امثال اینها سخن رفته است.

علم کائنات جوئی هم مانند همه علوم دیگر تدریجاً توسعه پیدا کرده است و مخصوصاً بعد از اختراع و کشف وسائل جدید شناختن حوادثی که در جو رخ می‌دهد برای علما خیلی آسان‌تر شده است. مثلاً برای یک عالم هزار سال پیش مطالعه کردن ابرها کار بسیار مشکلی بود. گاهی چون می‌دیدند که بعضی از ابرها از کوهها هم پایین‌تر می‌آید، می‌رفتند بالای کوهها- چه مسافرت پر زحمتی- که از آنجا وضع ابرها را مشاهده کنند. بوعلی می‌گوید من مکرر خودم در جاهایی قرار گرفته‌ام که دیده‌ام ابر پایین‌تر از جایی است که من قرار گرفته‌ام. یا در این که ابر از چه تشکیل می‌شود، او در یکی از نوشته‌های خودش می‌گوید که در یکی از مسافرتها این مطلب برای من روشن شد که ابر گاهی از خود هوا به وجود می‌آید نه بخار آب (چون در قدیم می‌گفتند ابر فقط و فقط بخار است) و امروز هم این مطلب ثابت است که به طور کلی ابر عبارت است از خود هوای اشباع شده از بخار آب.

حالا که این وسائل پیدا شده، هواپیمای جت سوار می‌شوند (همین جتهای معمولی که ما سوار می‌شویم و همین مسافرتها معمولی را می‌رویم) و از ابرها خیلی بالاتر می‌روند، که وقتی انسان نگاه می‌کند خیال می‌کند روی زمین برف زیادی آمده است؛ یا با پیدایش وسائل رادیویی، مخابراتی و غیره، کشفیات تازه‌ای در زمینه ابر و باد و باران شده است.

با این که قرآن دنبال هدف خودش است «۱» ولی تعبیراتی که قرآن در باب باد و باران و ابر و تگرگ و امثال اینها کرده است، برای کسانی که با تحقیقات علمی مخصوصاً عصر جدید آشنا هستند خیلی اعجاب‌آمیز و بلکه اعجاز‌آمیز از کار درآمده است و من مخصوصاً آقایان «۲» و بالخصوص طبقه دانشجو را توصیه می‌کنم که کتابی را که چند سال پیش منتشر شده است به نام باد و باران در قرآن در این زمینه مطالعه کنند. این کتاب دارای دو بخش است: در یک بخش جریان حرکت بادهای و تشکیل ابرها و ریزش باران و پیدایش تگرگ و این جور چیزها را بر اساس آخرین نظریات علمی امروز بیان می‌کند و در بخش دوم آیات قرآن در این زمینه را یک‌یک ذکر می‌کند و وقتی انسان مطالعه می‌کند حقیقتاً دچار اعجاب و شگفتی می‌شود و به قول آن کتاب، انسان احساس می‌کند که این تعبیرات به طور قطع از یک منبع آگاهی دیگری [است] که نه فقط پیغمبر به عنوان یک فرد بشر امکان نداشته به این مسائل آگاه باشد، اصلاً بشر گذشته تا نیم قرن اخیر از این جور مسائل اطلاع نداشته است و به هر حال تعبیرات قرآن تعبیرات خاصی است.

ما دو آیه در قرآن داریم که این دو آیه خیلی به هم نزدیک است، یعنی مثل این است که دو آیه مجموعاً یک آیه باشند با اندک اختلافی. یکی همین آیه ۴۳ سوره نور است که می‌فرماید: *الْم تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَرْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ*، یکی هم آیه چهل و هشتم از سوره روم است که می‌فرماید: *اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتَثِيرُ سَحَاباً فَيَسْطُرُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَ يَجْعَلُهُ كِسْفًا وَ تَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ*. حال من هر دو آیه را یک ترجمه ظاهری می‌کنم.

«ریح» و «ریاح»

آیه سوره روم می‌گوید: خداست، ذات حق است آن که باده‌ها را می‌فرستد. اولاً یکی از نکاتی که گفته‌اند این است که قرآن در بعضی موارد تعبیر می‌کند به «ریح» (باد) و در بعضی موارد تعبیر می‌کند به «ریاح» (بادها). به حسب استقصایی که کرده‌اند هر جا که این کلمه، مفرد آمده است آنجا بادهایی ذکر شده که آن باده‌ها منشأ خرابی و هلاکت و عذاب بوده است، مثل «ارسلنا عليهم الریح العقیم» (۱)

و هر جا که قرآن باد را به عنوان یک مبشر رحمت بیان کرده است، به صورت جمع ذکر کرده: «ریاح» (بادها) و علم امروز ثابت کرده است که بادهایی که منشأ بارانها می‌شوند «یک جبهه» نیست، جبهه‌های مختلفی است که به شکل خاصی دست به دست یکدیگر می‌دهند و فقط در آن وقت است [که منشأ باران می‌شوند]. و عجیب‌تر این است که این نکته‌ای که از خود قرآن استفاده می‌شود، در حدیث تصریح شده است. در یکی از دعاها وارد شده است که: *اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا رِيحاً وَ لَا تَجْعَلْ لَنَا رِيحاً* (۲)

خدایا باد را برای ما «ریاح» قرار بده نه «ریح»؛ یعنی وقتی که می‌وزد، به آن شکلش باشد چون تنها به آن شکل رحمت است؛ و حتی از ائمه سؤال کرده‌اند که مگر چه فرق است میان «ریح» و «ریاح»؟ عین همین جواب را داده‌اند، گفته‌اند که هروقت باد «یک جبهه‌ای» باشد عذاب است و هروقت «چند جناحی» باشد رحمت است؛ و باز در حدیث دیگری امیرالمؤمنین علی علیه السلام باد را تشبیه کرده است به یک پرنده‌ای که دارای سری و جناحهایی است. عین این تعبیر را علمای فرنگی امروز [به کار برده‌اند و] حدود پنجاه سال بیشتر از عمرش نمی‌گذرد، ثابت کرده‌اند که گاهی حرکت باد به این شکل است که اگر کسی جناحهای مختلف و وضع حرکت آن را ببیند خیال می‌کند یک پرنده عظیمی روی دنیا را گرفته است.

اینجا هم قرآن چون بادهای رحمت را بیان می‌کند، کلمه «ریاح» دارد. عرض کردم اگر کسی بخواهد این مطلب را بیشتر درک کند کتاب باد و باران در قرآن را مطالعه کند و مخصوصاً کسانی که با علوم طبیعی امروز آشنا هستند و تا اندازه‌ای فرمولها را می‌توانند درک کنند، بهتر می‌توانند استفاده کنند.

نظام نزول باران

فَتَثِيرُ سَحَاباً. «تثیر» از ماده نَوَزَ (ث-و-ر) است. این ماده اصلش «انقلاب» است.

عرب به انقلاب می‌گوید «ثوره» و به گاو نر هم از آن جهت می‌گویند «ثور» که وسیله شخم زدن زمین یعنی زیر و رو کردن زمین است. چون با شخم زدن، زمین را زیر و رو می‌کند، به اعتبار زیر و رو کردن به آن می‌گویند «ثور»؛ و بنابراین معنی «اثاره» پراکنده کردن نیست که گاهی چنین گفته‌اند، صرفاً پراکنده کردن را «اثاره» نمی‌گویند، «اثاره» پراکنده کردنی است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. باز ثابت کرده‌اند که در وقت تشکیل ابرها و بادهای یک انقلابات و شورشهایی در جو رخ می‌دهد که واقعاً ثوره و اثاره است نه یک حرکت عادی.

فَيَسْطُرُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ در ابتدا این ابرها را پهن می‌کند- مثل این که سفره‌ای را پهن کنند، که می‌گویند «ابره‌ای سفره‌ای»- مطابق آنچه حکمت و مشیتش اقتضا کرده است. ولی ابر پهن شده منشأ باران نیست مگر بعد از آن که «وَ يَجْعَلُهُ كِسْفًا» جمع و درهم فشرده شود و حتی در مرحله بعد رُكَام یعنی متراکم شود. اصلاً خود این بیان نشان می‌دهد بارانی که می‌خواهد نازل شود، یک نظامی در این جو طی می‌شود، بادی باید باشد و ... و در بسیاری از تعبیرات قرآن، کلمه «تصریف ریح» (گرداندن باد) دارد. این را هم دلیل دیگری گرفته‌اند [بر اعجاز قرآن]، چون انسان به حسب دید ظاهرش خیال می‌کند که حرکت باد حرکت افقی است یعنی همین طور روی سطح زمین مستقیم حرکت می‌کند، ولی امروز ثابت شده که حرکت اصلی باد همیشه دوری است، می‌گردد و می‌چرخد و البته ریشه همه اینها اختلاف میزان گرما و سرمای هواهاست، هوای گرم سبک‌تر است و هوای سرد سنگین‌تر، ریشه‌ای در نور خورشید دارد و ریشه‌های دیگری- گفته‌اند- در بیرون جو دارد، ولی به هر حال حرکت باد همان حرکت تصریفی است یعنی به صورت گردش و چرخش است.

بعد از اینها می‌فرماید: فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ دانه‌های باران را می‌بینی که از لابه‌لا بیرون آمد. این در آیه سوره روم.

«تألیف» یعنی امور موجود را یک جا جمع کردن و بینشان الفت و وحدت برقرار کردن.

در آیه سوره نور هم همان تعبیرات با یک اختلافی ذکر شده. در اینجا ذکر باد نیامده است، همین قدر می‌گوید: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا يَا نَمِي بِنِي كِه خدَا آرَام آرَام ابرها را می‌راند؟ در آنجا فرمود: باد را فرستاد برای راندن ابرها، اینجا می‌گوید:

در این آیه موضوع «تألیف» آمده؛ یعنی خدا ابرهای پراکنده را به وسیله همین باد جمع می‌کند، مثل یک مؤلف تألیف می‌کند، یک جا گرد می‌آورد و از اینجا انبوهی از ابر به وجود می‌آورد. در آن آیه «يَجْعَلُهُ كِسْفًا» بود (یعنی ابر را فشرده می‌کند) و در اینجا «يَجْعَلُهُ رُكَامًا». مرحله «رکام» یک مرحله بالاتر است: نه تنها ابرهای گسترده باز و پشمک‌مانند به صورت جمع شده و فشرده در می‌آیند، بلکه ابرهای مترکم تشکیل می‌شود، ابر روی ابر و ابر روی ابر قرار می‌گیرد که این، یک حالت فشرده‌گی بیشتر را بیان می‌کند. فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ. باز آن نتیجه‌ای که آنجا گفته، اینجا هم گفته است: دانه‌های باران را می‌بینی که از لابه‌لا می‌ریزد.

خدا [ابرها را] می‌راند. خود این یک نکته‌ای است و آن نکته این است که قرآن هرچه را که به خدا نسبت می‌دهد به معنی نفی اسباب و وسائط نیست، به معنی این است که همه اسباب به اراده او می‌چرخد. پس اگر یک جا می‌گوید: باد را می‌فرستد و این باد ابر را می‌راند و یک جا می‌گوید: خدا ابر را می‌راند، این تناقض نیست؛ آنجا هم که باد می‌راند خدا می‌راند، چون باد هم چیزی نیست جز یک سبب و وسیله‌ای که خدای متعال او را خلق کرده و آفریده.

معنی «سما»

در این آیه سوره نور مطلبی ذکر شده است که این دیگر برای علمای قدیم جز یک مطلب تعبدی، هیچ معنی دیگری نمی‌توانسته داشته باشد و آن این است: وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ. این مطلب را ما مکرر عرض کرده‌ایم که «سما» با کلمه «آسمان» که ما می‌گوییم، یکی نیست. نصاب می‌گوید: «سما آسمان، ارض و غبرا زمین». ولی نه آسمان که کلمه‌ای است فارسی، مرکب از دو کلمه «آس» و «مان» است. «آس» یعنی «سنگ آسیا» که می‌چرخد. حال این آس، این سنگ که می‌چرخد، اگر «دستی» باشد به آن می‌گویند «دست آس»، اگر «آبی» باشد به آن می‌گویند «آسیاب» یعنی آس آبی و به هر حال «آس» اسم آن سنگ است که می‌چرخد.

ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُمْ. می‌بینید نویسندگان کتابها را گاهی «مؤلف» می‌گویند و گاهی «مصنف». بعضی از نویسندگان کتابها مؤلف‌اند، یعنی مطالب پراکنده‌ای را یک جا جمع کرده و در میانشان الفت و انس برقرار کرده‌اند؛ کارشان فقط گردآوری بوده.

ولی «مصنف» در جایی می‌گویند که نویسنده، خودش در همه کتاب یا لااقل در قسمتی از آن ابتکار داشته باشد.

آسمان یعنی آن چیزی که مانند «آ» سنگ آسیا می‌چرخد. پس «آسمان» در زبان فارسی یعنی فلک که مثل سنگ آسیا می‌چرخد. ولی «سما» معنایش «آنچه که مثل سنگ آسیا می‌چرخد» نیست. «سما» یعنی آنچه که در بالا قرار گرفته است، از ماده «سمو» است و سمو یعنی علو. قرآن به هرچه که در بالای ما قرار گرفته «سما» گفته است. خورشید هم سما است، ستاره هم سما است، ابر هم سما است و حتی قرآن گاهی به خود باران هم می‌گوید «سما»: يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا «۲»

معروف است که یکی از شاگردان مرحوم مجلسی با ایشان یک شوخی‌ای کرده است و آن این است که در حضور مرحوم مجلسی صحبت علامه حلی بوده و کتابهای زیادی که علامه در قسمتهای مختلف تألیف و تصنیف کرده است، در فقه (انواع فقه به اعتبارات مختلف: فقه مختصر، فقه مفصل، فقهی که فقط اختلافات علمای شیعه را ذکر کند مثل مختلف، فقهی که اختلافات شیعه و سنی را با هم ذکر کند مثل تذکره)، در منطق، در کلام، در رشته‌های مختلف و واقعاً موجب اعجاب است؛ مرحوم مجلسی به شاگردانش فرمود: آنچه هم که ما نوشته‌ایم کمتر از آنچه که علامه نوشته‌اند نیست. شاگرد شوخی کرد، گفت: ولی با این تفاوت که آنچه ایشان نوشته‌اند تصنیف است و آنچه شما نوشته‌اید تألیف.

چون از بالا می‌آید به آن می‌گویند «سما»؛ و قرآن امور غیبی و ملکوتی و معنوی را هم «سما» می‌گوید چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته‌اند: وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ﴿۱﴾

آنچه که قاهر بر ما و مسلط بر ماست و مافوق معنوی ما قرار گرفته است، قرآن به آن هم «سما» می‌گوید. پس این اشتباه نشود؛ [«سما» با «آسمان» یکی نیست.]

همین قرآن که در بسیاری از موارد- و از جمله همین قرائن موجود در اینجا- می‌گوید از «ابر» باران می‌فرستیم، اینجا می‌گوید از «سما» باران می‌فرستیم، چون در اینجا سما خودش همان ابر است و ابر سما است. وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ اِزْجَارًا مِّنْ مَّاءٍ فَيُمْسِكُ فِيهَا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْلًا عَظِيمًا ﴿۲﴾ از کوههایی از یخ، از تگرگ. یعنی چه؟ اخیراً از نظر علمای امروز مطلب کشف شده است که در طبقات بالای جو که گاهی ابرها روی یکدیگر متراکم می‌شوند، هوا بسیار سرد می‌شود و در آنجا واقعاً درست مانند کوهی از یخ وجود دارد؛ و این تعبیر قرآن واقعاً اعجاز‌آمیز است. چه کسی می‌دانست که چنین چیزهایی در آن فضاهای بالا وجود دارد؟ وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْلًا عَظِيمًا ﴿۲﴾ که مقصود فرستادن تگرگ است. شاید «مِنْ بَرَدٍ» متعلق به «يُنَزِّلُ» باشد: تگرگهایی از کوههایی که در آنجا وجود دارد می‌فرستد.

فَيَصِيبُ بِمَنِّ سَائِلَةٍ وَيَصْرِفُهُ عَن مَّنْ يَشَاءُ اِنَّ تَكْرَهًا رَّاهٍ ﴿۳﴾ آن که اراده خودش تعلق بگیرد می‌فرستد که اصابت کند و از هر که نخواهد برمی‌گرداند؛ یعنی خیال نکنید که کار خدا نظیر کارهای بشری است که تیر همین قدر که از [چله کمان] بیرون رفت دیگر از اختیار تیرانداز خارج است؛ این در کار بشر است، کار خدا هیچ وقت از اراده و مشیت خدا و از سلطه الهی بیرون نمی‌رود.

بعد اشاره می‌کند به آن وقتی که رعد و برق می‌زند: يَكَادُ سَنَا بَرْقُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ نَزْدِيكَ اِنَّ نُوْرَ بَرْقِشَ جَسْمًا رَّاهٍ ﴿۴﴾ برسد. این هم یک آیه.

آیات الهی و نشانه‌های خدا

در این آیه هم قرآن ضمن آوردن کلماتی که صد درصد با واقعیت کائنات جویه تطبیق می‌کند و بعد از هزار و چند صد سال علم بشر باید به آنها برسد، باز هدف خودش را تعقیب می‌کند: اینها همه آیات الهی هستند، نشانه‌های خدا هستند، خداست که عالم را بر این نظم و بر این اساس قرار داده: خورشیدی باید باشد

که بتابد، به هر جا که بتابد در آنجا حرارت پیدا شود، حرارت حجم هوا را زیادت‌تر کند، هوای گرم بالا برود و هوای سرد پایین بماند، هوای گرم بریزد روی هوای سرد، هوای سرد از زیر نفوذ کند در هوای گرم، باد پیدا شود، زمین را نسبت به خورشید در یک وضع خاصی قرار دهد، حرکت شبانه‌روزی پیدا شود، که بعد می‌فرماید: يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ. خود حرکت شبانه‌روزی که طبعاً میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف در حال متغیری قرار می‌دهد، از عوامل این کائنات است. ولی به هر حال همه این نظامات، نظاماتی است که خدا به مشیت کامله خودش برقرار کرده است و اگر نبود مشیت و حکمت الهی، چنین مسائلی در عالم نبود.

معنی «قلب»

می‌فرماید: يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ اِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿۱﴾ «قلب» جابه‌جا کردن است. «قلب» هم از همین ماده است. در اصطلاح علمای علم صرف وقتی که حروف کلمه‌ای پس و پیش شود، می‌گویند اینجا قلب شد. قلب انسان را چرا می‌گویند «قلب»؟ چون دائماً در حال تقلب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است و مخصوصاً به روح انسان از آن جهت «قلب» می‌گویند که هر آنی در یک خیالی و یک اندیشه‌ای است، یک وقت رویش به این طرف است و یک وقت به آن طرف.

يَعْمُرُ الْاَكْرَمَ مِثْلَ عَجِيبِي فَرَمُود: اِنَّمَا مِثْلُ هَذَا الْقَلْبِ كَمِثْلِ رِيْشَةٍ فِي فَلَاةٍ يُقَلِّبُهَا الرِّيْحُ ظَهْرًا لِّبَطْنٍ ﴿۲﴾

مثل دل انسان مثل پری است در صحرائی که آن پر را به درختی آویخته باشند. اگر پری را که در صحرا به درخت آویخته باشند نگاه کنید، یک لحظه آن را آرام نمی‌بینید، به این طرف و آن طرف برمی‌گردد. قلب انسان هم همین طور است، دائماً معرض خاطرات و خیالات و توجهات مختلف است: یک وقت در این موضوع فکر می‌کند، یک وقت در آن موضوع می‌اندیشد؛ یک وقت از آن طرف، یک وقت از این طرف؛ یک وقت حب، یک وقت بغض؛ یک وقت ناراحتی، یک وقت راحتی. اصل معنی «قلب» جابه‌جا شدن است.

جابه‌جا کردن شب و روز

يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خدا شب و روز را جابه‌جا می‌کند؛ شب را می‌برد روز را می‌آورد، روز را می‌برد شب را می‌آورد. البته بردن شب و روز به همین است که زمین ما را یک کره گردان قرار داده، کره‌ای که علاوه بر این که در یک حرکت سالیانه سیصد و

شصت و پنج روزه به دور کره خورشید می چرخد، خودش هم دائماً به دور محور خودش می چرخد. مثل زمین، درست مثل سیبی است که انسان به هوا پرتاب کند ولی طوری پرتاب کند که همین طور که حرکت می کند، به دور خودش هم بچرخد. زمین به دلیل اینکه به دور خودش می چرخد، دائماً شب و روز را جانشین یکدیگر می کند و علما می گویند خودِ جانشین شدن شب و روز یکی از عوامل پیدایش کائنات جوّیه است، چون اختلاف فشار هوا ایجاد می کند و طبعاً جنبش و حرکت برای باد ایجاد می کند که منشأ خیلی حوادث دیگر می شود و ظاهراً سرّ این که قرآن بعد از موضوع پیدایش ابرها و ریزش باران این موضوع را ذکر کرده است تأثیری است که گردش شبانه روز در پیدایش کائنات جوّیه دارد.

يَقْلَبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خَلَا جَابِهَ جَا مِي كُنْدِ شَبِّ وَ رُوزِ رَا.

عبرت از این حوادث

انْ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّاُولٰٓئِي الْاَبْصَارِ هَمَانَا در این مطلب عبرتی است برای صاحبان دیده، برای آنان که دیده بینا داشته باشند. «عبرت» از ماده عبور است. دیدنها دو جور است: بعضی دیدنها هست که از همان مقداری که به چشم دیده می شود بیشتر نیست. دیدن حیوان همین طور است. یک حیوان و یا یک انسان در حد حیوان، فقط جریانها را می بیند، حوادث را می بیند اما این که پشت این حوادث چیست، دیگر استنباطی ندارد. مثال ساده ای برایتان عرض می کنم از اموری که مورد ابتلای همه است، یعنی مسائل اقتصادی. اجناس گران می شود و بعد ارزان می شود، یا ارزان می شود و بعد گران می شود (اگرچه در محیط ما، دیگر گران که شد هیچ وقت ارزان نمی شود). به هر حال جنسی گران می شود، جنسی ارزان می شود. یکدفعه شما می بینید فروش یک جنس بالا رفت، جنس دیگر برعکس فروش خودش را از دست داد. این مقدار را همه درک می کنند؛ فلان چیز گران شد، فلان چیز دیگر ارزان شد. ولی یک کسی که وارد در اقتصاد باشد عوامل این گرانی و ارزانی را تشخیص می دهد. او می تواند بگوید چرا فلان چیز گران شد، درست مثل یک معلم یک ساعت برای انسان بیان می کند که علت این که فلان جنس گران شده چیست، یا علت این که فلان جنس ارزان شده چیست. پس یک نفر فقط گرانی و ارزانی را می بیند ولی دیگری پشت این حوادث (علل به وجود آورنده گرانی و ارزانی) را هم می بیند. به او می گویند «عالم» ولی به این نمی گویند «عالم».

و همچنین حوادث دیگر مثل حوادث اجتماعی: ما یک وقت مثلاً احساس می کنیم که جوانان ما نسبت به امور دینی بی علاقه شده اند یا احساس می کنیم علاقه مند شده اند (الحمد لله هر دو را احساس می کنیم، ما می بینیم که در یک جریانهای جوانها واقعاً علاقه نشان می دهند). یک آدم ناوارد همین قدر می گوید:

آقا! جوانها بی علاقه شده اند. فقط به تأسف قناعت می کند. دیگری می گوید: نه آقا، در فلان وقت جوانها علاقه مند شدند. او هم فقط همان خوشحالی را دارد؛ اما یک نفر دیگر می خواهد به عمق قضایا نفوذ کند که چرا بی علاقه شده اند و یا چرا علاقه مند شده اند؟ می خواهد علتش را کشف کند.

فقط کسانی از حوادث بهره می برند و بر حوادث تسلط پیدا می کنند و حوادث را در اختیار خودشان قرار می دهند که علل حوادث را بشناسند. فلان قوم در جنگ شکست خورد، فلان قوم دیگر پیروز شد. اگر انسان فقط بگوید این شکست خورد و آن پیروز شد، از این درسی نمی آموزد. ولی اگر علل شکست این و علل پیروزی آن را به دست بیاورد، ممکن است که بر حوادث مسلط شود، یعنی همان شکست خورده بار دیگر پیروز شود و شکست خودش را تبدیل به پیروزی کند. این در مثالهای نسبتاً کوچک و عرفی خودمان.

قرآن می خواهد که ما در همه حوادث عالم دقت کنیم و راز و علت و سرّ و حکمت اینها را کشف کنیم. همین قدر بگوییم امسال الحمد لله باران خیلی خوب بود ولی سال گذشته متأسفانه باران نبود، امسال برف چنین آمد، ابری هست، بارانی هست، تگرگی هست؛ نمی خواهد ما به همین مقدار قناعت کنیم، می خواهد عبرتی در کار باشد، یعنی عبوری در کار باشد، یعنی ما به راز اینها پی ببریم و در این رازها هم باز راز اصلی و راز رازها دست خداست؛ در آخر کار بفهمیم که [پشت] تمام عالم یک دست قدرت و یک مشیت است، او راز رازهاست؛ یعنی هر پرده را که عقب بزنیم پشتش یک چیزی می بینیم، آن را هم عقب بزنیم پشتش چیزی می بینیم.

ولی قرآن می گوید به اینها اکتفا نکنید، اینقدر بروید جلو تا ببینید یک دست قدرت، یک مشیت، یک اراده، یک علم و یک حکمت است که تمام جهان را می گرداند: انْ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّاُولٰٓئِي الْاَبْصَارِ.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله ...

اللهم افض حوائجنا و اكف مهماتنا و اشف مرضانا و عاف احيانا و ارحم موتانا و اذ ديوننا و وسع في ارزاقنا و اجعل عاقبة امورنا خيراً و وقتنا لماتحب و ترضى.

درس سیزدهم

تفسیر سوره نور (۱۳)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿١٣﴾.

در دو آیه پیش که در جلسه قبل تلاوت و تفسیر شد مسائلی عنوان شد که مربوط به کائنات جو و حوادث جوی بود و هدف، ارائه توحید و معرفت الهی است. در این آیه مطلبی بیان شده است که مربوط به خلقت حیوانات است و به اصطلاح علم امروز مربوط به زیست‌شناسی است و باز در اینجا هم هدف، صرف یک مطلب مربوط به زیست‌شناسی نیست، هدف قرآن باز همان نشان دادن «الله» است؛ یعنی اینها را قرآن- به تعبیر خودش- به عنوان آیات الهی و نشانه‌هایی از قدرت و حکمت الهی ذکر می‌کند و لهذا، هم در این آیه و هم در آن آیه، اولین کلمه‌ای که گوش انسان را می‌کوبد کلمه «الله» است: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا. در اینجا می‌فرماید: وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ. در این آیه چه مطلبی بیان شده است؟

در این آیه غیر از آن هدف اصلی که خالق «الله» است، دو مطلب ذکر شده است: یکی این که اصل حیات همه جنبنده‌ها آب است. دوم این که تنوع جنبنده‌ها که اینجا از یک نظر یعنی از نظر راه رفتن بیان شده است (بعضی خزنده هستند و بعضی رونده و رونده‌ها بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا حرکت می‌کنند) بر طبق مشیت الهی به وجود آمده است.

آب، رمز حیات

قسمت اول که می‌فرماید: وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ هر جنبنده‌ای را ما از آب آفریده‌ایم «۱» و این مطلب که اساسی‌ترین عنصر برای حیات و زندگی آب است، امروز از قطعی‌ترین مسائل است، یکی از این نظر که بخش اعظم اندام هر موجود زنده را آب تشکیل می‌دهد. مثلاً اندام و هیكل انسان با این همه اعضا و جوارح و پوست و رگ و پی و استخوان، چقدرش آب است و چقدرش سایر عناصر؟ من البته از نظر دقیق علمی نمی‌دانم، ولی طبیب بسیار متخصصی (آقای دکتر قریب) یک وقتی که خودم را توصیه می‌کرد به این که آب زیاد بخورم و همین آیه را می‌خواند:

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، می‌گفت: هشتاد در صد وزن هر کسی آب است؛ یعنی اگر کسی پنجاه کیلو وزن داشته باشد، چهل کیلویش آب است و ده کیلو سایر مواد.

هر سلولی از سلولهای بدن ما که می‌گویند سه قسمت اصلی دارد: هسته سلول، غشاء رو و مایع پروتوپلاسم- که از نظر حیات، شاید اساسی‌ترین قسمت‌های سلول است- قسمت اعظم آن آب است. مبدأ تکون هر جنبنده‌ای [آب است]. در اینجا قرآن «جنبنده» ذکر کرده است. البته «دابه» شامل همه جاندارها نمی‌شود، ولی منشأ پیدایش سایر جانداران نیز یا مایعی است مثل نطفه و یا آنهایی هم که از تخم به وجود می‌آیند باز در ماده اصلی هر تخمی آب از هر چیز دیگر بیشتر دخالت دارد.

و از همه بالاتر این که راجع به پیدایش حیات در روی زمین که علما زیاد جست و جو کرده‌اند ولی هنوز به یک نظر قاطع نرسیده‌اند، تمام فرضیه‌ها در اطراف این دور می‌زند که حیات بالاخره از آب پیدا شده است و از خشکی شروع نشده است.

این است که آب به طور کلی رمز حیات است. در قرآن در بعضی جاهای دیگر کلمه آب (ماء) به عنوان رمز و کنایه‌ای از حیات آمده است ولو حیات معنوی. مثلاً در آیه‌ای که در سوره مبارکه «تبارک» الَّذِي يَبْدِي الْمُلْكَ» داریم، می‌فرماید: قُلْ أَرَأَيْتُمْ أَنْ صَبَّحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ﴿١٠﴾

بگو اگر آب مورد استفاده شما یکمرتبه بخشکد، اگر چشمه‌ها و چاهها بخشکد، چه قدرتی است غیر از قدرت خدا که آب گوارا برای شما بیافریند و بیاورد؟ ظاهر آیه خیلی روشن است ولی در تفاسیر، از ائمه اطهار وارد شده است که این آب را به آب حیات

معنوی تعبیر کرده‌اند؛ یعنی بگو اگر امام و حجت خدا از میان شما برود چه قدرتی می‌تواند چنین آب زلالی را برای شما بیاورد؟ پس ما می‌بینیم در آنجا نیز از «امام» که منشأ حیات معنوی است به «آب» تعبیر شده است.

به هر صورت آب رمز و سرّ حیات است. حال، این که رابطه حیات با آب از نظر علوم طبیعی چیست، مطلبی است که در علوم طبیعی ذکر کرده‌اند و دیگران از ما بهتر تخصص دارند در این که نظریات علوم طبیعی را درباره رابطه حیات و آب بیان کنند، ولی قدر مسلم این است که در میان موجودات و مواد این عالم هیچ موجودی و هیچ ماده‌ای به اندازه آب با حیات پیوند ندارد.

بعد از آن که می‌فرماید: وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ، می‌فرماید: فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ. این دواب (جنبنده‌ها) مختلف‌اند: بعضی با شکم راه می‌روند و می‌خزند، مثل مار و بسیاری از کرمها؛ بعضی با دو پا راه می‌روند، مثل انسان و مرغها؛ و بعضی بر چهارپا راه می‌روند.

در اینجا چون انسان و غیر انسان با هم در یک ردیف ذکر شده‌اند [به این نحو که] همه موجودات از آب آفریده شده‌اند و اول از خزندگان نام می‌برد و بعد از روندگان (روندگان دو پا و روندگان چهار پا) و در روندگان دو پا در درجه اول نظر به انسان است، بعضی خواسته‌اند این آیه را تأییدی برای نظریه تبدل انواع (ترانسفورمیسم) بگیرند و در کتابها و مجلات مطالبی می‌نویسند. اصل نظریه بسیار قدیمی است، دو هزارسال هم بیشتر از عمرش می‌گذرد، ولی از وقتی که تقریباً صورت علمی پیدا کرد دو قرن بیشتر نمی‌گذرد.

نظریه تبدل انواع

نظریه‌ای پیدا شد در باب زیست‌شناسی به نام نظریه «تسلسل انواع» یا «تبدل انواع». الآن ما انواعی از حیوانات داریم: خود انسان یک نوع بالخصوص است، اسب نوع دیگری است، الاغ نوع دیگر، گاو نوع دیگر، شتر نوع دیگر، انواعی مرغها داریم، انواعی ماهیها داریم، انواعی سیاح و درندگان داریم؛ اجداد نهایی اینها چیست؟ آیا اجداد نهایی هر کدام از اینها جداست؟ جدّ نهایی شیرها در اصل یک شیر بوده و جدّ نهایی گاوها در اصل یک گاو بوده و طبعاً جدّ نهایی انسانها یک انسان؟ و آن جدّ نهایی، دیگر به هیچ جاننداری نَسَب نمی‌برد؟ یا نه این همه انواع با این همه اختلافاتی

که امروز می‌بینیم، در واقع یک فامیل و قبیله بزرگ‌اند؟ انسانها و اسبها و شترها و گاوها و میمونها و انواع مرغها و انواع ماهیها و انواع مارها و حشرات، همه، خانواده‌های مختلف یک فامیل‌اند و همه به یک جدّ اصلی می‌رسند.

حال آن جدّ اصلی چه بوده، به چه شکل بوده، در چه وضعی بوده، البته فرضیه‌هایی در این مورد هست.

یک عده که بیشتر تمایلشان این است که قرآن را بر آنچه که از علوم یا غیر علوم گرفته‌اند تطبیق کنند، گفته‌اند این آیه آن مطلب را می‌گوید که همه جاندارها از یک آبی آفریده شده‌اند؛ مقصود این است که اول از یک موجود تک سلولی [به وجود آمده‌اند] که آن موجود تک سلولی، مثلاً در کنار مردابها برای اولین بار به وجود آمده است. پس نسب تمام جاندارها به یک حیوان تک سلولی می‌رسد و نسب او هم به آب می‌رسد، ولی تدریجاً تکامل پیدا کرده است: خزندگان و روندگان (چهارپا و دوپا) پدید آمده‌اند و قرآن درباره باقی انواع نیز فرموده که «يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» خدا هر چه بخواهد خودش خلق می‌کند.

حرف عوامانه

ولی انصاف این است که این آیه دلالتی- و حداقل بگویم صراحتی و یا ظهوری- در این مطلب ندارد. ما نمی‌توانیم از این آیه قرآن استنباط کنیم که این آیه حتماً نظریه تبدل انواع و تسلسل انواع را بیان می‌کند. ولی البته این مطلب هست: ما نباید اشتباهی را که بعضی جاهلها و نادانها و در واقع خدانشناسها مرتکب شده‌اند مرتکب شویم، بگویم اگر انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند پس دلیل بر این است که خلقتی و دست خالق در کار نیست بلکه انواع از یکدیگر مشتق شده‌اند، یک شیر اول نبوده که بگویم او را خدا خلق کرده است، یک اسب اول هم نبوده که بگویم او را خدا خلق کرده است، یک مرغابی اول هم نبوده که بگویم او را خدا خلق کرده است. چون هیچ کدام از اینها یک جدّ اول ندارند، بنابراین دلیلی نداریم که بگویم اینها را خدا خلق کرده.

چه حرف عوامانه‌ای! اولاً گیرم همه اینها برسد به یک جد و آن جد یک حیوان تک سلولی باشد، پس برای اولین بار حیات در روی زمین در یک حیوان تک سلولی پیدا شد؛ او با چه عاملی پیدا شد؟ علم هنوز نتوانسته است [نشان دهد]- و بلکه ضدّ آن را گفته است- که یک حیوان (ولو یک حیوان تک سلولی) خود به

خود یعنی بدون سابقه اشتقاق از یک ذی حیات پیدا شود و لهذا خود داروین هم که این نظریه را گفت، معتقد بود که اجداد تمام حیوانات منتهی می شوند به هفت تا ولی آن هفت تا دیگر با نطفه الهی به وجود آمده اند. خود داروین یک مرد موحدی بوده، مسیحی و خیلی هم معتقد بوده است. می گویند در حال احتضار هم کتاب مقدس یعنی انجیل را به سینه اش چسبانده بود و آن را رها نمی کرد. داروین خودش اینقدر داروینست نبود که این جوجه فکلی های بی سواد که چهارتا کلمه درباره نظریه تکامل (داروینسم) می خوانند، فوراً از خدا و قیامت و همه چیز می خواهند بیگانه باشند.

ثانیاً مگر خدا آن وقت خالق ماست که جدّ اعلاّی ما یک انسانی باشد که آن انسان را خدا دفعتاً آفریده باشد؟ آن به این مطلب ربط ندارد. ما به هر حال مخلوق خدا هستیم. قرآن که می گوید خدا شما را خلق کرد می گوید شما بینید یک نطفه بودید در رحم، خدا نطفه را علقه کرد و علقه را مضغه کرد، بعد مضغه را تبدیل به عظام کرد، عظام را گوشت پوشاند، چنین و چنان کرد (خلقت). همین خلقت تدریجی ما در رحم مادر و [این که] بعد در بیرون به صورت جنینی هستیم که دائماً بزرگ می شود [نشان می دهد که] در حال خلق شدن هستیم، بلکه به قول عرفا عالم دائماً در حال خلق شدن است. اگر چنین می بود که خدا یک دفعه عالم را خلق کرده و - العیاذ باللّه - کنار رفته و دیگر چیز جدیدی رخ نمی دهد، در عالم آب از آب تکان نمی خورد، هیچ تغییری پیدا نمی شد، ولی این که عالم دائماً در گردش و حرکت است و همه چیزش - از جوهرش و از عرضش - دائماً فانی و حادث می شود، این همان معناست که عالم همیشه در حال خلق شدن است. از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید، هیچ تفاوتی نمی کند که انواع دفعتاً به وجود آمده باشند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند؛ یعنی نظریه داروین همان اندازه یک نظریه توحیدی است که نظریه غیر داروین توحیدی بوده.

اصول داروین

بله یک مطلب هست و آن این است که بعضی این جور خیال کردند - حتی خود داروین این جور خیال نکرد - که یک سلسله قوانین طبیعی در زمینه تکامل جانداران کشف کرده اند و همان قوانین طبیعی کافی است برای تکامل جانداران و برای این که این نظام موجود به وجود بیاید و دیگر لزومی ندارد اصلی ماوراءالطبیعی، تدبیری ماوراءالطبیعی در کار باشد؛ چطور؟ قائل به اصولی شدن (همان اصولی که خود داروین هم ذکر کرد ولی

البته با خصوصیات دیگری): اصل حبّ بقای ذات. در هر جاننداری چنین علاقه ای هست. هر جاننداری به موجب این که حبّ به بقای ذات دارد، در تلاش حفظ حیات خودش است و با جاندارهای دیگر به تنازع برمی خیزد. پس اصل دیگری پیدا شد به نام «تنازع بقا». در تنازع بقا آن موجودی که نیرومندتر و قویتر و برای زنده ماندن صالح تر است باقی می ماند، ضعیف از بین می رود و پایمال می شود: اصل بقای اصلح یا انتخاب اصلح. اصل دیگر اصل تأثیر محیط است. محیط بر روی حیوان تأثیر می بخشد؛ و دیگر اصل وراثت: آنچه که یک نسل کسب می کند، در نسل بعدی به ارث منتقل می شود.

البته خود این اصول بعدها مخدوش قلمداد شد. ولی آنچه که علمای الهی ثابت کردند این بود که اگر ما فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل می گویند قوانین درستی باشد: اصل تنازع بقا، اصل انتخاب اصلح، اصل وراثت و اصل تأثیر محیط، آیا اینها کافی است برای این که یک موجود تک سلولی ولو در طول میلیونها سال به صورت یک انسان در بیاید، یک دستگاه چنین منظم؟

داروینسم مؤید توحید است

خود داروین که اصلی به نام «انطباق با محیط» ذکر می کند و می گوید موجود زنده در هر محیطی که باشد خودش را با محیط منطبق می کند، این اصل را به شکلی ذکر کرد که به او اعتراض کردند، گفتند تو از اصل «انطباق با محیط» مانند یک اصل ماوراءالطبیعی سخن می گویی و حق هم همین بود، زیرا [این اصل] این مطلب را ثابت کرد که هر موجودی در هر محیطی که هست، حتی بدون آن که خود او بخواهد و اراده کند و بدون آن که خود او تشخیص بدهد، یک نیروی مرموز داخلی وضع اعضا و جوارح و شرایط زندگی او را در داخل طوری می سازد که با محیط جدید متناسب باشد و این یکی از آن رموز عجیب خلقت است، یعنی یکی از رموزی است که نشان می دهد اصل هدایت الهی در بطون همه موجودات هست، آن «نورُ السّمواتِ و الأرضِ» در همه جا هست؛ موجود را در هر شرایطی که قرار بگیرد، به سوی خیر و کمال خودش هدایت می کند بدون آن که خود آن موجود درک کند و بفهمد.

همین الآن که ما اینجا نشسته ایم قلب ما روی میزان معینی کار می کند، کبد ما روی میزان معینی کار می کند، خون ما یک میزان معینی دارد، گلبولهای سفید خون ما یک مقدار معینی دارد،

گلوبلهای قرمز خون ما یک مقدار معینی دارد. اگر جو ما را عوض کنند، مثلاً ما را ببرند در فضای خیلی بالا که فشار هوا کمتر می‌شود، نیازهای بدن تغییر می‌کند. تا نیازها تغییر کرد- اگر به سرعت ما را از محیط خارج نکنند که مجالی برای آن نیروی مرموز باقی نماند، بلکه تدریجاً ما را به جو جدید ببرند- تدریجاً این دستگاه بدن ما خودش را تغییر می‌دهد و با وضع موجود منطبق می‌کند.

مثلاً اگر از گلوبلهای سفید خون یک مقدار زیاد است و آنجا دیگر لازم نیست، آن مقدار را حذف می‌کند، یا اگر برعکس، بدن نیاز به گلوبول سفید بیشتری داشته باشد فوراً شروع می‌کند به ساختن.

حتی لازم نیست بگوییم محیط را عوض می‌کنیم. یک انسان مثلاً در اثر تصادف، شکستگی استخوان، چاقو خوردگی و غیره خون زیادی از بدنش می‌رود.

بدن به یک مقدار معینی خون نیاز دارد، در وقتی که خون به قدر کافی دارد راحت و آرام است تا خون رفت و بدن نیاز به خون پیدا کرد فوراً تمام بدن شروع می‌کند به فعالیت برای ساختن خون. ولی خون بی‌جهت ساخته نمی‌شود، شرط اول ساختن خون آب است. شما می‌بینید یک تشنگی فوق‌العاده‌ای بر افراد مجروح که خون از بدنشان رفته است مستولی می‌شود. بدن نیاز به خون دارد و این خون شرط اولش آب است، این تشنگی را ایجاد می‌کند که فوراً آب بنوشد و بدن به سرعت شروع به ساختن خون می‌کند. این دیگر با این اصول طبیعی کور و کر جناب داروین قابل توجیه نیست و خیلی از این مسائل هست.

من خودم در چند سال پیش مقاله‌ای نوشتم به نام «توحید و تکامل» که در «مکتب تشیع» چاپ شد «۱». در آنجا این مطلب را ثابت کردم که داروینسم- خواه درست باشد یا نادرست- با مسئله توحید مخالفی ندارد، بلکه بیشتر مسئله توحید را تأیید می‌کند، یعنی بیشتر ثابت می‌کند که یک نیروی مرموز تدبیر و هدایتی در درون جاندارها هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می‌دهد.

درسی که باید آموخت

حال آن درسی که ما باید بگیریم چیست؟ آیا صرف یک درس زیست‌شناسی است که همه جانداران از آب آفریده شده‌اند؟ این علم است، حرف درستی هم هست، خداوند همه موجودات را-

با این که اصلشان از آب است- متنوع آفریده است، حال یا به شکلی که داروین می‌گوید: «تسلسل انواع» یا غیر تسلسل انواع، ولی به هر حال انواعی پیدا شده است که برای یک فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد؛ یعنی اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم، سالهای زیاد باید درس بخوانیم، آخرش هم شاید نتوانیم. تازه یک متخصص اگر «انواع صحرائی» را بشناسد، «انواع دریایی» را دیگر نمی‌شناسد. پس قرآن نظرش به چیست؟ نظرش به آن کلمه «اللَّهُ» است. قرآن همیشه می‌خواهد ما به این نکته توجه کنیم که این جریان خلقت در عالم چگونه نشان می‌دهد نوری را؛ چگونه نشان می‌دهد که این حرکتها و تلاشها و جنبشها و پیدایشها، در ظلمات و کورکورانه نیست، نور الهی در باطن همه ذرات عالم هست؛ همه اینها مشیت الهی، تقدیر الهی و حکمت الهی را نشان می‌دهد.

لهذا بعد از آن که خزندگان و روندگان (به دوپا و به چهار پا) را ذکر می‌کند، برای این که [بفهماند] که ما اینها را به عنوان مثال ذکر کردیم و منحصر به اینها نیست

می‌فرماید: يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ خدای آنچه را که مشیتش اقتضا کند می‌آفریند، یعنی همه اینها خلقت خداست و بر طبق مشیت الهی به وجود آمده. اِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ قدرت الهی محدود نیست، برای قدرت الهی نمی‌شود مرز و حد قائل شد، خدا بر هر چیزی تواناست، هرچه را بخواهد هرچو که بخواهد خلق می‌کند. البته خداوند قدیر است، علیم است، حکیم است، مرید است. معنای این که خداوند بر هر چیزی تواناست و هر طور که بخواهد خلق می‌کند این نیست که چون مشیت مطلق و قدرت بی‌پایانی دارد، همین طور به گزاف و بدون هدف و حکمت خلق می‌کند؛ نه کارش بر اساس حکمت است، ولی مشیت و قدرتش محدود نیست.

آیات روشنگر راه

از اول آیه نور تا اینجا تقریباً یک فصل مخصوص بود، فصلی بود توحیدی و در همه این فصل، قرآن می‌خواهد این «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» را ارائه بدهد. گویی به عنوان پایان این فصل که وارد فصل دیگر و مطلب دیگری می‌شود- که البته باز آن مطلب با این فصل ارتباط دارد ولی فصل جداگانه شمرده می‌شود- می‌فرماید: لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبِينَاتٍ مَا فَرُودَ آوَرِدِيمَ آیه‌های روشن کننده‌ای را. مفسرین گفته‌اند مقصود، از همان آیه نور به این طرف است. در واقع در پایان فصل می‌خواهد بگوید

که بار دیگر شما را توجه می‌دهیم به آنچه گفتیم: لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ مَا آيَاتِي فَرُود آورده‌ایم روشن‌گر. کار قرآن روشن‌گری و هدایت است. وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ خدا هر کس را که بخواهد، به صراط مستقیم و به راه راست هدایت می‌کند. آیات روشن‌گر برای همین است. چه چیز را می‌خواهد روشن کند؟ راه را.

بشر یک موجود سائر است، یعنی یک موجود سیرکننده و متحرک است، یک موجودی است که بر یک راه قرار گرفته و به سوی مقصدی باید برود. این آیات فرود آمده است که روشن‌گر راه برای بشر باشد. باز می‌فرماید: خدا هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند، یعنی هدایت هیچ کسی از مشیت الهی بیرون نیست. ولی باز نباید اشتباه کرد که وقتی می‌گوییم «خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» [یعنی خدا به گزاف چنین می‌کند!] مشیتش چگونه است؟ آیا مثلاً میان افراد قرعه‌کشی می‌کند و می‌گوید ببینیم به نام چه کسی بیرون می‌آید تا او را هدایت کنیم؟ نه خودش در جاهای دیگر بیان می‌کند که مشیت او چه نظامی دارد، چه افرادی را مشیت خدا اقتضا می‌کند هدایت کند و چه افرادی مشمول هدایت الهی نمی‌شوند. در آیات دیگر این مطلب را روشن کرده است.

در یکی از آیات اول سوره بقره، راجع به قرآن چه پاکیزه می‌فرماید: يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا خدا با قرآن گروه بسیاری را گمراه می‌کند و با همین قرآن گروه بسیاری را هدایت می‌کند؛ چطور؟ قرآن که وسیله هدایت است، وسیله گمراهی نیست! می‌گوید: وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ «۱»

خدا گمراه نمی‌کند به وسیله آن مگر فاسقان را؛ یعنی آنهایی که زمینه روح و فطرت پاک خودشان را فاسد، مسخ و منحرف کردند. قرآن ریسمان خداست، ریسمانی است که فرستاده تا بشر را از چاه ظلمت طبیعت بیرون بیاورد. چنگ زدن ریسمان با کیست؟ با بشر است، ولی آن که نمی‌خواهد از این ریسمان استفاده کند تقصیر با خودش است. يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ، که این مضمون در آیات زیادی از قرآن تکرار شده که هدایت و ضلالت الهی نظامی دارد و ضلالت الهی عقوبت است.

خلاصه مطلب این است: نور الهی آن خانه را در اعلی درجه روشن کرده است، که مثال به آن چراغ می‌زند چون مثل اعلای

روشنی برای یک خانه بوده. نور الهی جهان را به حد اعلی روشن کرده است. مطلب درستی است. اگر بگوییم مثل، مثل انسان است، از نظر عقل انسان بخواهیم پیاده کنیم- که بوعلی گفته است- درست است، از نظر ایمان انسان هم پیاده کنیم- که در روایات آمده- درست است و البته از نظر ایمان درست‌تر است. گذشته از این که در روایت است و قابل مقایسه نیست که انسان حرف بوعلی را با روایت مقایسه کند، با آیات بعد خوب تطبیق می‌کند، چون آیات بعد مثل برای کافر (دل کافر) ذکر می‌کند که در تاریکی است. اگر مثل، مثل مؤمن باشد مثل قلب مؤمن است، یعنی قلب مؤمن روشن است مثل خانه‌ای که در آن چنین چراغی باشد، برعکس قلب کافر که تاریک است؛ و اگر مثل، مثل جامعه بشریت و چراغی که جامعه بشریت را روشن کرده است یعنی نور مقدس خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله باشد باز می‌بینیم که مثل، مثل کامل و جامعی است. ظاهراً هنوز آیه تتمه‌ای دارد، ان شاء الله جلسه بعد برایتان عرض می‌کنم «۱»؛ و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله ...

خدایا دل‌های ما را به همین نوری که خودت در قرآن برای اهل ایمان فرموده‌ای روشن بگردان، نیت‌های ما را خالص بفرما، ظلمتها و تاریکیها و تیرگیها را از ما دور بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

والسلام علينا و علی عباد الله الصالحین